

## یادداشت ماه

### فرخنده‌ترین جشن تولّد

از حضرت رسول نقل است که فرموده‌اند: «من در آسمان هفتم دریاهایی از نور دیدم که چنان می‌درخشید که دیده‌ها را خیره می‌کرد». (مضمون). حضرت بهاءالله در تفسیر آیه‌ای از سوره نور و نیز در لوح مخصوص لیلۀ تولّد خود و در بسیار الواح دیگر پوشیده نداشته‌اند که سپیده‌دم ولادت حضرتش منشأ درخشندگی خورشیدها در افق قدس می‌شود (فِیَا حَبْدًا مِّنْ هَذَا الْفَجْرِ الَّذِی مِنْهُ اسْتَشْرَقَتِ الشَّمْسُ عَنْ افِقِ الْقُدْسِ) و همان حضرت است که از پس هزارها حجاب نور برون آمد و جهان را به انوار وجه خود روشن فرمود.<sup>۱</sup>

بقیۀ در صفحه ۸

## فهرست مندرجات

آثار مقدّسه / ۳	تاریخ دیانت بهائی در تهران، بخش دوم -
صبح امید / ۵	نخستین سرکوبی‌های جامعه بهائی / ۲۳
شعری از استاد محمّد علی سلمانی / ۸	مدرسه سعادت بنات در نجف آباد / ۳۵
دنبالۀ یادداشت ماه / ۹	تصویر جامه در آثار بهائی / ۳۹
منم راه راستی و حیات، این است آن کرنا / ۱۰	رؤیای اکبر شاه هندی / ۴۱
لوح مبارک بشارات (۲) / ۱۴	هوشنگ سیحون، مشعل فروزان معماری ۹۰ ساله شد / ۵۰
نُه روز در ملکوت شب صعود حضرت عبداله‌بهاء / ۱۹	کتاب‌های تازه چاپ / ۵۸ از گلخن فانی به گلشن باقی / ۶۰

**شرح روی جلد:** بخشی از باغ روضه مبارکه. عکس از هنرمند جوان مارکو ابرار و با تشکر از ایشان. به نقل از کتاب مصوّر باغ‌های ارض اقدس *The Baha'i Gardens in the Holy Land*

## عشق و محبت الهی در آثار حضرت عبدالبهاء

۱- در منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء (جلد ۱) چنین آمده است:

«ای یاران روحانی عبدالبهاء آنچه مرقوم نموده بودید، ملاحظه کردید. مضامین بسیار دلنشین بود و معانی دلیل بر ثبوت و رسوخ بر امر الهی. آن انجمن در ظلّ حمایت ربّ ذوالمنن است و امیدوارم که چنانچه باید و شاید مؤید به فیض نفعه روح القدس گردد و روز به روز در محبت الهی و انجذاب به جمال باقی نیر آفاق بپزیرد زیرا عشق الهی و محبت روحانی انسان را طیب و طاهر نماید و به رهای تقدیس و تشریه مزیّن کند و چون انسان به کفّی به حقّ دل بندد و به جمال مطلق تعلق یابد، فیض ربّانی جلوه نماید. این محبت جسمانی نیست بلکه روحانی محض است. نفوس که ضمیرشان به نور محبت الله روشن آنان مانند انوار سالخند و به مبداء نجوم تقدیس در افق تشریه لامع. عشق حقیقی صمیمی محبت الله است و آن مقدّس از اوام و انکار ناس. اجبای الهی حرّیک یابد جوهر تقدیس باشند و لطیفه تشریه تا به پاک و آزادگی و افتادگی در حرّ اقلیم معروف و شهرگردند. از جام باقی محبت الله سرست شوند و نشئه از خم خانه ملکوت گیرند و به مشاهده جمال اهبی منجذب و مشعل و سرکشته و سرگردان گردند. اینست شان مخلصین، اینست صفت ثابتین، اینست نورانیت و جوه مقربین. پس یاران الهی باید در کمال تشریه به نیت اتحاد و اتفاق روحانی قیام نمایند به درجای که حکم یک روح و یک

وجود حاصل کنند در این مقام اجسام را مدخلی نیست بلکه حکم در کف قدرت روحست چون روح محیط گردد، اتحاد روحانی حاصل شود. شب و روز بکشید که نیت اتحاد را حاصل نایید و در فکر ترقیات روحانی خویش باشید و چشم از تصور یکدیگر پوشید. به اعمال طیبه و حسن سلوک و خضوع و خشوع نوعی حرکت نایید که سبب تبه سائرین گردد. عبدالبهاء ابدال کسی را آزرده نخواهد و سبب حزن قلبی نشود زیرا مویبتی اعظم از آن نیست که انسان سبب سرور قلوب گردد و من از خدا خواهیم که مانند ملائکه آسمان سبب بشارت نفوس شوید).

((یا مآله الله نامهء شاکه به تاریخ ۹ دسمبر ۱۹۱۸ بود رسید و از مضمون اطلاع حاصل کردید. ابدال امید را از خدا قطع مباد. در هر حال امیدوار باش زیرا الطاف حق در هر حالت از انسان مستطیع نگردد. اگر از جنتی قلت یابد از جهات سائره کمالست در هر صورت انسان در دیای الطاف مستغرق است لهذا در هیچ حالتی نومید نشو، امیدوار باش. حضور مجالس اجباء مجرد به جنت تبه و تذکر و ازدیاد حب و تعلق به ملکوت اسی است...)).

۲- در مجموعه خطابات حضرت عبدالبهاء آمده:

((... سرور قلب انسان به محبت الله است. بشارت روح انسان به معرفت الله است. اگر قلب انسان به خدا تعلق نیابد به چه چیز خوش گردد. اگر امید به خدا نداشته باشد به چه چیز این حیات دو روزهء دنیا دل بند و حال آن که می داند چند روز است محدود است و متممی می شود. پس باید امید انسان به خدا باشد زیرا فضل او بی انتهاست، الطاف او قدیم است، مواهب او عظیم است، خورشید او همیشه می درخشد، ابر رحمت او همیشه می بارد، نسیم عنایت او همیشه می وزد. آیا سزاوار است از چنین خدایی غافل باشیم و اسیر طبیعت شویم، بندهء طبیعت شویم؟...)).

# صبح امید مید

صالح مولوی نژاد

آنچه از منابع موجود به دست می‌آید این است که حضرت بهاء‌الله در کودکی طفلی آرام بودند و در نوجوانی بیشتر اوقات ایشان در تاکر مازندران می‌گذشت و نزد بزرگان آن زمان محبوب و محترم بودند. در سن پنج سالگی رؤیایی دیدند که در باغی پرندگانی بر سر ایشان هجوم کردند اما آزاری نرساندند. جناب میرزا بزرگ تعبیر این خواب را از معبران خواستند، ایشان گفتند که این طفل "مصدر امر عظیمی" خواهد شد. معاندانی به مخالفت بر می‌خیزند اما کاری نتوانند کرد.

جناب ابوالقاسم افغان در مقاله‌ای (مندرج در *محبوب عالم*) نامه‌ای از حضرت بهاء‌الله نقل کرده‌اند- به یکی از خویشاوندان- که بعد از رؤیا نوشته شده یعنی در شش سالگی. دقت در متن این نامه حکایت از آن دارد که تعبیر معبران از رؤیای حضرت بهاء‌الله با حقیقت قرین بوده است و نیز این نامه مطلبی بسیار مهم را آشکار می‌سازد و آن این است که مظاهر الهی به فرموده حضرت عبدالبهاء، در بطن ام دارای مقام "مظهریت" الهی اند. در کلمات این نامه به وضوح ملاحظه می‌شود که فیض الهی در روح و هویت حضرت بهاء‌الله متجلی بوده است

حضرت بهاء‌الله در سپیده دم دوازدهم نوامبر ۱۸۱۷ (دوم محرم ۱۲۳۳) در خاندان میرزا عباس نوری، در تهران متولد شدند. تولدی که نه فقط عصری جدید در ادیان الهی گشود، که سرآغاز تأسیس تمدنی بدیع برای عالم انسانی بود؛ تمدنی روحانی.

جناب میرزا عباس نوری ملقب به میرزا بزرگ، در دوره سلطنت فتحعلی شاه قاجار و محمد شاه در سمت وزارت شاهزادگان این دودمان که در قلمرو ایشان بود با خوشنامی و صداقت در لرستان و کردستان خدمت کرده بودند و در آن عصر به خوشنویسی نیز شهره بودند.

به موجب سالشمار بهائی (کلن کامرون، وندی مؤمن) به هنگام تولد حضرت بهاء‌الله جناب شیخ احمد احسائی در تهران بود و نیز در همان سال طاهره قره‌العین در قزوین در خاندانی از اهل علم متولد شد.

در کتاب‌های تاریخی از دوران کودکی و نوجوانی حضرت بهاء‌الله مطالبی اندک ثبت شده است و شاید در آینده محققان و مورخان به اسنادی که فعلاً ناشناخته است دست یابند و بر مطالب اندک موجود بیفزایند.

و این حقیقت، نافی اندیشه‌ای است که برخی گمان کرده‌اند که مقام و مأموریت حضرت بهاء‌الله با نزول وحی الهی بر قلب آن حضرت در سیاه‌چال تهران آغاز شده است. متن این نامه این است:

«هو المحبوب، انشاء الله در سایه رحمت رحمانی و قباب عنایت سبحانی ساکن و مستریح باشید. بر حسب ظاهر من کوچکم، خط



خانه پدری حضرت بهاء‌الله در طهران

اشاره می‌شود: توهمات‌ی که در حیطه الهیات در مورد عرفان خداوند طی قرون و اعصار متمادی نزد پیروان ادیان گذشته شکل گرفته و پذیرفته شده بود، با نزول صدها لوح از قلم جمال قدم، زدوده شد. این توهمات دامن همه را گرفته بود چه آنهایی که قرن‌ها در کیفیت صفات الهی بحث و فحوص کرده بودند- و هنوز هم می‌کنند- چه آنهایی که

معرفت مستقیم ذات الهی را

باور داشتند و رسیدن به این معرفت را مشروط بر انزوا، انقطاع از عالم و عالمیان و پرداختن به اوراد و ادعیه گونه‌گون می‌دانستند و حتی گروهی معتقد به پیوستن و اتحاد با خدا بودند. این تصورات تا آنجا رسید که نزد مسیحیان حلول "پدر" را در "پسر" معتقد شدند و خدایی به جز شخص مسیح برای ایشان باقی نماند. حضرت بهاء‌الله "حد" انسان را برای عرفان خداوند تعیین و تحدید فرمودند، نه این که تحدید این حد تازگی داشته باشد بلکه حضرت بهاء‌الله حقیقتی فراموش شده را یادآور شدند و با شواهد بسیار از کتب مقدسه و احادیث معتبر پرده‌های اوهام را که طی قرن‌ها، اهل هوی، بر این حقیقت کشیده بودند به قدرت قلم اعلی دریدند و قانون ابدی "السبیل مسدود" را با قطعیت اعلام فرمودند، به جویندگان "حق" و

ندارم، ولکن چون این *آمی<sup>۱</sup> به سدره الهی متمسک است، بی علم می‌خواند و بی خط می‌نویسد و این در عالم باطن نزد اهل بصیرت مشهود است. اغیار از این سرآگاه نبوده و نیستند*

(نقطه‌گذاری به متن افزوده شده)

رمز مکنون در این "تمسک به سدره الهی" با اظهار امر حقیقی حضرت بهاء‌الله (تابستان ۱۸۵۲) به عده‌ای محدود گشوده می‌شود و در باغ رضوان بغداد بر اهل بیان آشکار گشته (۱۸۶۳)، در دوره اسلامبول تا عکّا اعلان عام می‌یابد.

در مدّت قریب به چهل سال (۱۸۵۲-۱۸۹۲) که قلم اعلی برای ابلاغ و نصرت امر الهی در حرکت بود، بنیان دیانتی جهانی و اساس تمدنی روحانی نهاده شد که به برخی از عوامل اساسی سازنده این دیانت و این تمدن مجملاً

طالبان معرفت الهی "صراط مستقیم" را نشان دادند- از جمله در آغاز کتاب *مستطاب اقدس*- که معرفت حق، شناسایی مظهر اوست که در عالم امر و عالم خلق قائم مقام ذات غیب خداوند است و توفیق به شناسایی او حدّ اعلاّی خداشناسی و به منزله معرفت معبود ناپیدا و ناشناسی است که بشر فطرتاً در طلب اوست.

با تبیین و تحکیم این حقیقت، حضرت بهاء الله مقام پیامبران الهی و مظاهر قدرت او را به جایگاه والائی که نزد غالب پیروان ادیان- بالاخص مسلمانان- مجهول یا مهجور بود، ارتقاء دادند؛ مقام قائم مقامی یا مظهریت حقّ نزد خلق.

با این که آیات بسیار در *قرآن کریم* تصریح دارد که رسول اکرم قائم مقام "الله" نزد مؤمنان است، از جمله: «قل اطيعوا الله و اطيعوا الرسول» (آل عمران، ۳۰) و «اطيعوا الله و الرسول لعلکم ترحمون» (آل عمران، ۱۳۰) و بسیاری دیگر. عجیب است که عالمان دین می دانند که به استناد احادیث بی شمار رسیدن و شناختن ذات غیب محال است و بشر را امکان آن نیست که با آن ارتباط یابد و از او امر او در امر دین آگاه شود تا اطاعت کند، پس اطاعت "رسول" اطاعت خداست.

صریح تر از بسیاری آیات که مضمون واحد دارند، آیه ۸۳ در سوره نساء است: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اطاع الله». جای تأسّف است که با وجود این آیات در *قرآن مجید*، پیروان شریعت خاتم الانبیاء، آن حضرت را انسانی در ردیف سایر افراد تصوّر کرده اند که تنها مزیت و وجه افتراق او با دیگران این است که گاه به گاه، بی اراده خود او، بر او وحی می رسد. محتملاً

اساس چنین اندیشه ناصوابی آیاتی در *قرآن مجید* است که در شرایطی خاصّ و برای مسائلی خاصّ نازل شده، مثل: «انا بشرٌ مثکم یوحی الّیّ» (فصلت، ۵) از همین روست که مخصوصاً اهل سنت حوادث و وقایع زندگی حضرت رسول را همچون وقایع یک فرد عادی تلقّی کرده، در خور یادبود و تجلیل نمی دانند.

در حیطة اجتماعی، حضرت بهاء الله مقام "انسان" را به جایگاه بزرگی که حقّ مقدر فرموده تثبیت فرمودند. با الغاء بردگی، نهی از بوسیدن دست دیگران، نهی از اعتراف گناه نزد کشیشان چنان که در مذهب کاتولیک متداول است، تساوی حقوق و مقام افراد انسان را تأیید و تأکید فرمودند. و نیز با تأکید بر لزوم آمیزش و ارتباط شادمانه با پیروان همه ادیان، بر اندیشه ناصواب و غیر انسانی تفکیک بین کافر و مؤمن- حتّی ناپاکی غیر مؤمن که نزد مسلمانان رایج است- مهر بطلان زدند و زمینه را برای درک "وحدت بشر" فراهم فرمودند، وحدتی که در آیات متعدّد *قرآن مجید* نیز تصریح شده (از جمله بقره، ۲۱۰) اما با تأسّف پیروان این سفر کریم از آن غافل مانده یا تغافل کرده اند.

هدیه دیگری که حضرت بهاء الله به اهل عالم عنایت کردند، اثبات وحدت ادیان یا وحدت مظاهر الهی است. این حقیقت نیز در کتب مقدّسه قبل سابقه دارد و در اسلام نیز تأیید شده (بقره ۴، ۲۸۶؛ آل عمران ۱-۴) اما در طیّ مرور دهور به القاء رهبران متعصّب دینی که در فکر انحصارطلبی و ریاست و جاه و مقام بودند، بر این حقیقت غبار غفلت نشسته بود و جمال قدم در *ایقان شریف* و الواح دیگر به زدودن این غبار پرداخته، بحث از دین الهی-



خالی ز عشق تو نبود هیچ سینه‌ای  
در هر خرابه‌ای تو نهادی دینه‌ای  
ظاهر ز هر دلی شده مهر جمال تو  
چون قرص آفتاب ز هر آبگینه‌ای  
تنها نه دل ز عشق تو فریاد می‌زند  
حُسنَت فکنده ولوله در هر مدینه‌ای  
دریا شد از فراق تو عالم ز اشک من  
باید دوباره نوح بسازد سفینه‌ای  
هر گلرخی قرینه‌ای هستش در این چمن  
جز گل‌عدار ما که ندارد قرینه‌ای  
خونم بریزای به فدایت دو چشم من  
تا فتنه‌ زمانه نچیده زمینه‌ای  
معروف خاص و عام شدم من ز عشق تو  
چون مفلسی که در کفش افتد خزینه‌ای  
ای مرغ شب به غیر تجلی ز آفتاب  
آخر چه دیده‌ای تو که با او به کینه‌ای  
هر گه شوی کمینه‌ گدای در بهاء  
سلطان ز بندگان تو باشد کمینه‌ای

استاد محمد علی سلمانی

دین واحد- فرمودند، دینی که حقیقت واحد است که در هر عصر به تناسب و به اقتضای ترقی قوای فکری و تغییر شرایط زمان به بشر ارزانی شده و خواهد شد یعنی ”رجعت“ (ایقان شریف).

این تعالیم و بسیاری دیگر که حضرت بهاء الله به اهل عالم اهداء فرمودند برای تربیت انسانی جدید و آماده کردن آن برای زندگی در نظام جدید و تمدنی جدید بود، نظام و تمدنی که اساس کلی آن را در کتاب *مستطاب اقدس* و الواح متعاقب آن تأسیس فرمودند- نظم بدیع . و نیز برای تضمین و تحقق تعالیم مبارکی که آن حضرت به اهل عالم عنایت فرمودند اساس میثاقی متین و بی بدیلی را نهادند (کتاب *اقدس* و کتاب *عهدی*) تا مؤمنان به آن حضرت که مأمور به اجرای این نظام الهی اند، وحدت خود را در ظل بیت العدل اعظم حفظ نمایند تا موفق به تأسیس ”وحدت عالم انسانی“ شوند.

در پایان، ناگفته نهم که با تولد حضرت بهاء الله روحی جدید و نیرویی اعجاب انگیز در عالم وجود سریان یافت و حرکتی پدید آورد که پیروان آن حضرت به طور مستقیم از طریق تبلیغ و ایثار مال و جان؛ و غیرمؤمنان غیر مستقیم، به سوی تأسیس این نظم بدیع به حرکت آمدند، نظمی که مقدر است در نهایت به ایجاد تمدن جدید- تمدن روحانی- منتهی شود. ■

### یادداشت

۱- امی فقط به کسی که خواندن و نوشتن نمی‌تواند اطلاق نمی‌شود. یکی از معانی آن کسی است که علوم رسمی متداول عصر خود را تحصیل نکرده است. (رک. اسرار الآثار، فاضل مازندرانی، ج ۱، ص ۱۸۹)

## دنباله یادداشت ماه از صفحه ۲

منیر: مشورت و شفقت)، دنیای بردباری و پرهیزگاری (آسمان خرد به دو آفتاب روشن: بردباری و پرهیزگاری) و در یک عبارت دنیایی که به نور الهی منور است (چشم نهان باز کن تا آتش یزدان بینی).

از شگفتی‌ها یکی این است که کلام آن حضرت اگر برای اصحاب هدی نور است برای اصحاب ضلال نار است، اگر برای مقررین عذب است برای معرضین عذاب است،<sup>۲</sup> اگر برای مشتاقان اصلاح اوضاع جهان رهنما به یک مدنیت نوین است برای مدافعان نظم آشفته کهن نسخه‌ای ویرانگر است اما همه قرائن حاکی از آن است که نور حضرتش هر روز بیشتر جهانگیر می‌شود و اشعه هدایتش بیشتر اذهان روشن بینان را آگاهی می‌بخشد و چه بجاست این بیان جمال ابهی که فرموده‌اند:

«تالله الحق الیوم لم یکن لاحد مفرولا  
مستقرآلا فی ظل وجهی العزیز المنیر»

یعنی کسی را امروز راهی و پناهی جز در سایه روی نورانی آن حضرت نیست و نیز عبارتی از تفسیر آن حضرت از آیه نور که مضمونش به فارسی این است که آیا نمی‌بینی که چگونه خدا برای نفس خود و به آتش نفس خود آن نور را در چراغدان بقا برافروخت و در مصباح قدرت بین زمین و آسمان محفوظ داشت.<sup>۳</sup>

پیام بهائی

### یادداشت‌ها

- ۱- رک. کتاب نافه مکنون، صادق عرفانیان، عصر جدید، سال ۲۰۰۰.
- ۲- لوح مبارک به ملا علی بجزستانی، نافه مکنون، ص ۹۶.
- ۳- همان کتاب، ص ۹۲.

حضرت بهاء الله نه فقط از منطقه نور بودند، بلکه نام مبارکی را که در قریه بدشت به عنایت مبشر معظم اختیار فرمودند "بهاء" یعنی روشنی بود و چنان که گویی آفتاب جهان تاب از پس پرده غیب برآمده باشد قرنی را که در آن ولادت یافتند نورانی کردند به طوری که آن قرن به بزرگترین نتایج خلافت ذهن آدمی و اختراعات و اکتشافات بی سابقه آراسته شد و از همه قرون قبل و بعد ممتاز گردید. پس چه بجاست بیان آن حضرت که در لوحی خطاب به مانکچی صاحب آمده:

«منم آفتاب بینش و دریای دانش،  
پژمردگان را تازه نمایم و مردگان را زنده  
کنم. منم آن روشنایی که راه دیده بنمایم و  
منم شاهباز دست بی نیاز که پرستگان را  
بگشایم و پرواز بیاموزم»

از بشارات حضرت زرتشت آن بود که در روز آخرین اهورامزدا بر اهریمن چیره شود و روشنایی بر تاریکی غالب گردد. این روشنایی چون خورشیدی است که راهنمای جهان به دنیای تازه‌ای است، دنیای یگانگی (از تاریکی بیگانگی به روشنی خورشید یگانگی روی نمایید)، دنیای شفافیت ظاهر و باطن (روشنایی هویداگشت تا کردارها دیده شود)، دنیای دانایی و بینایی (آفتاب دانایی از پس پرده جان برآمد)، دنیای انصاف (انشاء الله نور انصاف بتابد)، دنیای عدل و داد (اگر آفتاب عدل از سحاب ظلم فارغ شود ارض غیر ارض مشاهده گردد)، دنیای دموکراسی و مردم‌داری (آسمان حکمت الهی به دو نیر روشن و



# منم راه راستی و حیات این است آن کرنا

ایرج قانونی

دیگران می‌رسیدیم. انتظار مقدّس، انتظار طلوع روز دیگر، و (عصری زرین) بود از پس آنکه جهان در ظلمات ظلم و عدوان غرقه گردد. هر ظلمی طرد انسانیت و ناچیزانگاری انسان است. انسانی که ناچیزی را بر نمی‌تابد و خود را در همه حال بالاتر از تحقیری می‌داند که در حق او اعمال شده است. اما این بلندی و بالایی کجایست؟ چگونه می‌توان به آن دست یافت؟ چه کسی می‌تواند راهبر ما به آن، راهبر ما به دانایی نسبت به مقام حقیقی ما، مقامی که چه ارزان و ظالمانه از ما سلب شده است، شود. ظالمان آرزوی تحقّق انسانیت از دست رفته را به دل می‌نشانند. وجود ظلم ایده انسانیت را در ما احضار می‌کند. ظلم را توان غلبه بر هر چیز می‌تواند باشد جز این ایده. در اصل ایده‌آلی که در برابر ما و در اندرون ماست، انسان حقیقی‌یی که تحقیر شده است، نیروی مقاومت ما را در برابر ناراستی بر

سال‌ها است که سکوتی سنگین میان ما حکم فرما است. بی‌اعتنایی و سیاست غرض مدّت‌ها است که بهائیان را از بیان پیام خویش باز داشته است. در این نامه ما را قصد آن است که سکوت را به سخن بدل سازیم. اما مادام که کسی گوش نسپارد بانگ ما سکوت را نخواهد شکست. فاصله‌ها خواهد ماند و با فاصله‌ها دردها و تاریکی‌ها. حال بویژه پرسیدنی است که در جهان معاصر که اخیراً آن را جهان ارتباطات خوانده‌اند از سکون و سکوت و بی‌خبری چه کسی سود جسته است؟! به یقین آنها که همه حقیقت را نزد خود نمی‌دانند این نامه را خواهند خواند. بنا بر سنت دینی و آنچه از کلمات مقدّسه آموخته‌ایم در کنار هر آنچه برای خود می‌خواستیم چیزی دیگر نیز می‌خواستیم چیزی که فقط خوشبختی خود را در آن جستجو نمی‌کردیم بلکه آن را همانجا می‌یافتیم که دیگران نیز می‌جستند. اینجا به

می انگیزد. ظلم، انسانیت را بسیج می کند، آن را در میان می نهد، به مثابه موضوع گفتگو و چاره اندیشی به دیگران می سپارد. در این حال دیگر تنها نیستیم. چه ایده، و دوستداران ایده، که خود آینه تصدیق آن حق انکار شده و مقام تنزل یافته ما هستند، با ما هستند و ما را در برابر واقعیتی به نام ظلم پاس می دارند. چه کسی می تواند منکر این جدال درونی شود که شور انسانیت خواهی ما را بر آن می دارد. این شور برخاسته از انسانیت نفی شده و انسان سرکوب شده ماست. اما این امر سوئی دیگری هم دارد.

همواره شدت بی داد

سبب گشته است تا از صمیم ذات منتظر مانیم. حتی این حالت انتظار که ناشی از درکی عمیق بوده است زندگی معنوی ما را بر ساخته است و ما را بر آن داشته است تا فراسوی همه زشتی ها

امری آسمانی را برای خود و دیگران انتظار کشیم. حتی به استناد قرآن مجید منتظر آن بوده ایم که دو بار در صور (شیبور) و کرنا بدمند و نوید روزگار نورا بدهند، و حال، این است آن کرنا.

اما به واقع بیش از یک قرن و نیم پیش در صور دمیده شد و امر بهائی به دنبال دیانت بابی ظاهر گشت. و دریغ که در این مدت، ایرانیان همه چیز را جستند جز او و پیامش را. سال ها است تحقیقات بسیاری بر متون کهن فارسی شروع شده است بدون آنکه هرگز حتی

نظری به آثار و کتب بهائی که هر یک از لحاظ ادبی شاهکاری بوده اند افکنده شود. بارها دیوان حافظ و سعدی و مولوی را تصحیح کردند و به شناخت و پژوهش مبرور آنها همت گماشتند. برای بزرگان علم و ادب هزاره و سده گرفتند و چون از آنها فارغ گشتند به سراغ دون پایه تر از آنها رفتند. حتی هر کس رساله ای نوشته بود از عرفا محسوب گشت و نامش بر زبان ها رفت و اثرش طبع و باز طبع گشت.

کوچکترین اخذ و اقتباس های حافظ و غزالی و مولوی از دیگران به محک تحقیق کشیده شد. حتی از کاوش

در خصوص انجمن های سرری زیرزمینی چون فراماسونری نیاسودند. ایرانیان به خاطره سید جمال الدین اسدآبادی نیز دل خوش داشتند و حال آنکه در ایرانی بودن او نیز آنقدر شک و شبهه

بود که سرانجام در اثبات آن به افغان ها فرو ماندند و آنها نیز مقبره اش را با خود از ایران به دامنه های هندوکش بردند. این همه گفتیم و جستیم و نوشتیم الا از آنکس که به جرأت بزرگترین افتخار ایرانیان می باشد. فقط از او نگفتیم که حیاتی ترین کلمات را بیان داشت و بیش از هر کس دیگر نام ایران را حتی بدانجا برد که سرخ گل نیز نمی روید و ماه ها خورشید در طلوع و غروب خویش ماندگار می شود. حال آنکه ایرانیان بسیار پیش تر از آنها به ملکوت و سعادت فرا خوانده شدند و بدان التفات



نکردند. غبنی فاحش است بیگانگان یگانه گردند و برادران و هم قومان بیگانه. جای اسف است رنّه ملکوت را نیز چون غریو ناسوت، غریبان به گوشمان رسانند. ما باید این را بدانیم، پیش از آنکه دست یاری به سوی غرب دراز کنیم دستی آسمانی را که برای برکشیدن ما دراز شده بود رد کرده بودیم.

آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم

یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم

سعی ما (جامعه بهائی) در این مستوری نبوده است بلکه به استتار ما بسیار کوشیده اند. مردمان این ملک را از این مستوری چه سود؟ در طول این سالها به طرق مختلفه مخفیانه از نظامات بهائی و جوامع بهائی کسب خبر می کردند و گمان داشتند که با دست یافتن به اطلاعات، کنه جامعه ای معلومشان می شود. غافل از آن محبوبی که با آنها انباز است و کسی را بر آن راز دسترس نیست و همه فداکاریها و نثارها و جانبازیها از این رازها و سوزهاست و هیچ غیری را بر آن آگهی نیست. در همه این سالیان دراز ایرانیان را سوگ بسیار بوده است، و این تنها فایده ای است که برده اند لحظه ای از جنگ و نزاع و غارت شدن و تحقیرگشتن و حسرت خوردن آسوده نبودیم. به ترقیبات مردمان آن سوی دنیا ناظر شدیم و گرفتیم، بی آنکه بدسیم. و سرانجام از این اخذ بی عطا فرسوده گشتیم با آنکه هدیه ای معنوی داشتیم: پیام آسمانی بهاء الله را. البته بهائیان خود نیاسودند. این فیض را نصیب مردمان دور افتاده ترین نقاط عالم کردند.

اگرچه مسیح فرمود: «منم راه، راستی و

حیات» اما به واقع سخن همه پیام آوران آسمانی چنین بود. کیست که این هر سه را نخواهد. همه کس از بیراهه کذب و مرگ در گریز است. اما راه کجاست؟ صدق و راستی را که ضمان است؟ و مگر نه اینست که ما نه به سوی زندگی که به سوی مرگ می شتابیم، یعنی مدام در حال از دست دادن زندگی هستیم و پر پیداست که این روال را نمی توان زندگی یافتن دانست. گویی مسیح و همه انبیاء الهی می خواهند راه را بر چنین به سوی مرگ شتافتنی ببندند. از این گذشته آنها اختیار کردنی اند. مسیح از پیروان خود می خواست تا او را از آن حیث که «راه و راستی و حیات» است اختیار کنند. حال آنکه این زندگی ضروری مادی را به ما داده اند و اختیار کردنی نیست و دعوت به اختیار کردن آن سخن لغوی است و در فلسفه مادی چون مسیح جان بر سر آن گذاشتن لغوتر. همین جا می توان دریافت که انبیاء الهی اول از همه در معنای حیات چون و چرا می کنند و ما را به حیاتی که باید اختیار کنیم فرا می خوانند و بحث حیات ارزشمند و حیات ارزش گذار را پیش می کشند و عملاً حیات مادی خود را در هر دم و آنی فدا می کنند. یعنی در اصل آن را به چیزی نمی گیرند و انتقاد خود را به مفهوم حیات از قول به عرصه فعل در می آورند.

آدمیان را راهها و مقاصدی است. هر کس مقصودی می جوید و حیات خویش را به پای آن نثار می کند. ممکن است مقصودها بی ارزش و باارزش باشند اما کسی بدون راه و مقصود نیست. و عجیب اینکه مقصود را همه

می‌دانند کسی از مقصود نمی‌پرسد. مهم‌ترین پرسش هرگز مطرح نمی‌شود، بلکه با فرض دانستن مقصد پرسش همه اینست که چگونه به مقصود خود برسند و نه اینکه اصلاً مقصودشان چه باید باشد. اما در عین حال نمی‌توانیم این نکته را از نظر دور بداریم که آنچه راه پیش روی ما را با اهمیت می‌کند وجود مقصود و ماهیت آن است. این مقصود است که موجب ارزش است. پیداست که مقاصد در مرتبه واحد قرار ندارند.

اگر به سخن انبیاء گوش بسپاریم و خود زندگی در معنای بسیار متعالی آن را عالی‌ترین مقصد بدانیم و همان را ارزش گذار، در آن صورت راهی که به سوی زندگی می‌رود با ارزش‌ترین خواهد شد. و آلا راه‌های منتهی به ادامه حیات روزمره را تفاوت بنیادینی از حیث ارزش نیست. نهایت آنکه راهی سودآورتر و بی‌خطرتر و بیشتر تضمین‌کننده بهروزی این چند روزه است. معلوم است که مسیح خود بهره‌مند از این زندگی و زنده است. اما در عین حال دارنده زندگی بی است که قابل عطا کردن است. به جرأت می‌توان گفت که انبیاء زاینده زندگی اند. یعنی توان آن دارند تا ذات و حقیقت ما را فرا دسترس ما آورند و ما را با آن آشتی دهند و در نهایت، هستی ما را استمرار دهند و به لحاظ درگیر کردن آن با عالی‌ترین مفهوم‌ها یعنی با ارتقاء سطح معرفت و بینش ما وارد ساختن ما به مرتبه بالاتری از آگاهی که خود اختیار نفیس‌ترین انحاء حیات را به دنبال دارد، ما را بهره‌مند از حیات فناپذیر سازند. آنها می‌توانند ما را از پیروی راه‌های باطل و

اتلاف نیرو و انرژی‌های خود، یعنی مایه حیات خود، محفوظ دارند. می‌توانند ما را به خود حقیقی و قوای سپرده شده در نفس و سرشت حقیقی ما برسانند. می‌توانند کمک کنند تا از طریق این دست یافتن به خود نیرو و نشاط حیات جدیدی گیریم. در حقیقت این اعلان مسیحایی جز چون و چرا کردن در مقصد نمی‌باشد. طریق مقصد و خود مقصود، ملاک صدق و راستی پیامبرانند. انبیا آن راه‌اند که به ملکوت و سعادت می‌انجامد و این غیر از راه‌ها و مقاصد عادی است که در آنها اصل بر تراحم است و سعی در پوشاندن آن از دیگران. برای ظالمان آدمیان در جهان اضافه‌اند. نبودنشان بهتر است مگر آنکه مقصد تسلط بر آنها باشد و نه حیات آنها. وجودشان خوب است اما فقط به جهت آنکه تحت تصرف آیند. راه‌های دنیوی بی بهره از وسعت آسمانی اند. زمینی و تاریکند. انسان‌ها در آن به هم نمی‌رسند مگر به منفعتی. و راه نمی‌نمایند مگر به مصلحتی. آدمیان پویندگان راه‌های فرعی و هدف‌های محدودند. پس سردرگم‌اند. و از مقصود دور افتاده‌اند. و در عین حال خود را با مقصد می‌دانند. اما راه خداوند دیگر است. انسان‌ها در آن حیات می‌یابند به جهت آنکه راه، طریق گشایش روح است. آدمیان در آن به یکدیگر می‌رسند خدا را باز می‌جویند. پس انبیا راه‌اند. آنجا که جایگاه راستی (و به فرموده حضرت بهاء‌الله مقصد صدق) است، همان جا زندگی است. خوشبختی را باید در همان جا که از دست رفته است جست.

بقیه در صفحه ۶۳

# لوح مبارک بشارت

بیانیه‌ای خطاب به محققان و دولتمردان

از کریستوفر باک و یولی آیوانسیان

Christopher Buck & Youli A. Ioannesyan

(ترجمه این مقاله توسط پیام بهائی ویراستاری و تلخیص شده است)

اوائل تاریخ امر بهائی، تعالیم این دین نه تنها علناً به ”رهبران سیاسی و رهبران دینی“، بلکه به ”رهبران اندیشه“ نیز اعلام گردید.

بارون ویکتور روزن و ادوارد گرانویل براون، از محققان برجسته زمان خود و دارای پژوهش‌هایی دربارهٔ ادیان بابی و بهائی بودند. تحقیق آنها نه به سائقهٔ دین‌داریشان بلکه به خاطر تحقیق در چگونگی ظهور دینی جدید بود. دسترسی آنان به آیات و الواح موجب می‌شد که محققانی از این قبیل بر آگاهی عامه بر پیام حضرت بهاء‌الله، اگر نه در سطح جهان، حدّ اقل در آن زمان در کشورهای که زندگی می‌کردند، تأثیری شگرف بگذارند.

از لحاظ تاریخی، بر شمردن یکایک این اصول مترقی برای حدّ اقل معدودی از محققان، اعم از شرق و غرب، که با دیانت

در شمارهٔ پیش ضمن شرح مختصری از لوح مبارک بشارت، گفته شد که این لوح برای دو تن از مستشرقین معروف آن زمان بارون ویکتور روزن در روسیه و ادوارد براون در انگلیس ارسال شد تا ایشان را با تعالیم امر اجتماعی امرکه نظر بر اصلاح جامعهٔ جهانی دارد آشنا سازد. اینک بقیه مطلب.

\*

لوح بشارت روز ۲۲ ژانویه ۱۸۹۱، به اشارهٔ حضرت بهاء‌الله برای ادوارد براون به کمبریج ارسال گردید. قریب یک سال بعد، در دسامبر ۱۸۹۱، بهائیان عشق‌آباد نسخه‌ای نیز برای بارون ویکتور روزن، مستشرق روسی، ارسال نمودند. این اقدامات سرآغاز تماس‌هایی از این قبیل با محققان و دولتمردان شد و به صورت بخشی از تاریخ بهائی درآمد. بنا براین، در

بهائی آشنا شدند، جدّایت عقلانی معینی داشت. شاید بهترین نمونه اسدالله فاضل مازندرانی، محقق و مبلغ برجسته و شهیر بهائی باشد. طبق شهادت خود او، اولین متن بهائی که در دوران جوانی مطالعه نمود، لوح بشارت بود و بر حسب کیفیت همین یک لوح، به حقانیت امر بهائی یقین تام پیدا کرد.



بوده‌اند. اما، بخش عمده این مطالب مکاتبات شخصی است نه اعلام عمومی-گو اینکه هر دو مورد از یک نوع اهمیت و مرجعیت برخوردار است.

با این وجود، آثار رسمی‌تر و عمومی‌تر حضرت بهاءالله به وضوح دارای مقوله‌ای خاص هستند. این متون شامل شرح و تفصیل برنامه‌ریزی شده اصلاحات جهانی حضرت بهاءالله، در کنار اصلاحات مذهبی است و لوح بشارت نمونه عمده‌ای از آنها است. حضرت ولی امرالله لوح بشارت را از جمله "اسفار جلیله" جمال احدیه و یکی از "آثار عظیمه قلم خستگی‌ناپذیر جمال اقدس ابهی" محسوب داشته و آن را رفیع‌ترین و والاترین میراث آن خزانه علم آلهی و هدف نهائی رسالت چهل ساله آن جمال مبین خوانده‌اند.<sup>۳</sup>

در ابتدای لوح مبارک این نکته مصرح است که زمان نزول آن دوران عکّا (۹۲-۱۸۶۸) است: «هَذَا نداء الأبهی الذی ارتفع من الأفق الأعلى فی سجن عکّا»<sup>۴</sup>. با احتساب تاریخ نزول کتاب اقدس در سال ۱۸۷۳ و ارسال لوح بشارت به براون و روزن در سال ۱۸۹۱ و نیز با توجه به این واقعیت که یکی دیگر از الواح عمده حضرت بهاءالله یعنی اشراقات تقریباً در سال ۱۸۸۵ نازل شده، می‌توان تا حدودی به کیفیت زمانی نزول این لوح دست یافت. لغت "بشارت" هم پیوندهای اسلامی و

مازندرانی در جای دیگر اظهار می‌دارد که لوح بشارت در قصر بهجی نازل شد.<sup>۱</sup> اما شرایط دقیق نزول لوح مبارک هنوز تعیین نشده است. درباره نزول این متن شاخص و متمایز بهائی چه می‌دانیم؟

### کما کیف نزول:

نگاهی به نوشته بی‌نام برای براون (عکس بالا) حضرت بهاءالله، در دوران رسالت چهل ساله خود متجاوز از ۱۵,۰۰۰ لوح به زبان‌های فارسی و عربی تحریر یا تقریر فرمودند. اگر بر حسب مجلد محاسبه گردد، تخمین زده می‌شود که کل آثار حضرت بهاءالله، اگر کنار هم گذاشته شود، حدود صد جلد یا حد اقل چهل هزار صفحه دست‌نویس خواهد شد. تعداد تخمینی اقلام آثار بایگانی شده حضرت بهاءالله ۷۱۶۰ و کل اقلام تخمینی حدود ۱۵,۰۰۰ است.<sup>۲</sup> با توجه به وفور متون دست‌نویس، منصفانه می‌توان گفت که حضرت بهاءالله به نحو قابل توجهی پرکار

هم پیوندهای مسیحی دارد. در اسلام، پیامبر "بشیر"، یعنی حامل بشارت است. در ترجمه عربی عهد جدید، "بشارت" برای واژه *gospel* یا "مژده، خبر خوش" به کار رفته است. در اینجا کاربرد اصطلاح "بشارت" توسط حضرت بهاء الله را می توان "مژده اجتماعی" نامید- یعنی تعالیمی که اجرای آن به "رستگاری" جامعه بطور کلی منجر می شود، که چنین هم بود.

همانطور که گفتیم در ۲۲ ژانویه ۱۸۹۱، حضرت بهاء الله امر فرمودند لوح بشارت برای براون در دانشگاه کمبریج ارسال گردد. براون بر این نسخه خطی که در میان آثارش در کتابخانه دانشگاه کمبریج محفوظ شرح کوتاهی به این مضمون نوشته است:

(۸) نامه ای به تاریخ ۲۹ ژانویه ۱۸۹۱ از حاجی محمد، نامه دیگری به تاریخ ۲۲ ژانویه همان سال از میرزا بدیع پسر بهاء الله، هر دو به همراه نسخه ای از "لوح بشارت" که به نحوی مطلوب تحریر شده، ذیل BBA.5 در صفحات ۶۷۶-۶۷۹ شرح کاتالوک [کتابهای من] *Catalogue and Description* کاملاً وصف شده است.<sup>۵</sup>

در توصیف طولانی تر، براون ضمن دادن ابعاد صفحات این نسخه و تعداد خطوط هر صفحه می نویسد:

این نسخه خطی کوچک به خط درشت زیبای نسخ که حاوی ۱۵ عبارت است بشارت (کلمه بشارت را به خط فارسی نگاشته) یا "مژده ها" نامیده می شود (که هر یک از آنها اصلاحیه یا قانونی را بیان می کند که به رفاه

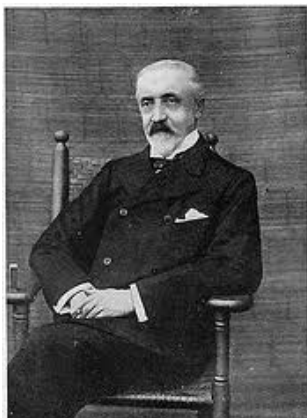
عمومی نوع بشر منجر می گردد و در آثار بهاء الله تجسم یافته است). این نسخه را در تاریخ ۷ فوریه ۱۸۹۱ از عکا همراه با یادداشتی از میرزا بدیع الله که در تاریخ یازدهم جمادی الثانی ۱۳۰۸ هجری قمری (۲۲ ژانویه ۱۸۹۱) نوشته است دریافت داشتم. بشارت حاوی منتخب اصول و احکام، یا سرفصل های اصلاحاتی است که دیانت جدید هدف و مقصد خود قرار داده. ظاهراً آنطور که در یادداشت تلویحاً بدان اشاره شده، بشارت به امر بهاء الله برای استفاده من جمع آوری شده است. این اثر از نظر محتوا بر آرمان هایی که بهاء برای هدایت پیروانش مد نظر داشته جالب و مهم است، و امیدوارم در آینده آن را بطور کامل انتشار دهم. فعلاً مجبورم به ارائه اولین و آخرین عبارات، و چکیده ای از محتوای آن به انگلیسی قناعت کنم.<sup>۶</sup>

یادداشت میرزا بدیع الله که براون به آن اشاره می کند در نسخه خطی بشارت متعلق به براون روزن وجود ندارد. متن این یادداشت که براون آن را با آوا نویسی فارسی نگاشته به شرح زیر است:

این احکام و اوامر الهی از قبل در الواح متفرقه و کتاب اقدس و اشراقات و تجلیات و طرازات و غیرها نازل حسب الامر الاقدس الاعلی جمع شد تا کل برفضل و رحمت و عنایت حق جل جلاله در این ظهور اعظم و نبأ عظیم آگاه شوند و به شکر و حمد مقصود عالمیان مشغول گردند. اینه یؤید عبادة علی ما اراد و هو الامر الحکیم.<sup>۷</sup>

کم و کیف نزول: سرنخ های بیشتر از نامه ارسالی میرزا بدیع الله به براون

بطوری که اسناد موجود نشان می‌دهد براون و روزن (عکس رویرو) در زمینه‌های پژوهشی مخصوصاً درباره امر مبارک با یکدیگر مکاتبه و مبادله افکار داشتند. لذا جای تعجب نیست که می‌بینیم براون لوح بشارت را به تقاضای روزن برای او فرستاد، و همراه آن نسخه‌ای از نامه میرزا بدیع الله را



کلمه علیا از مشرق بیان مقصود عالمیان مُشرق، قوله عزّ بیانه: از برای نفعات وحی اگر بتوان مثل و مانندی تصوّر نمود، نفعات بیان دوست صادق است. صدق الله العلیّ العظیم.

بعد از ورود نامه و مشاهده و قرائت، قصد افق سماء امر نموده امام وجه عرض شد. فرمودند: «الله الحمد بر امری

قائمند که سبب راحت عباد و آسایش من فی البلاد است. شهادت می‌دهیم که سدره محبت را به ید استقامت کشت و از نیشان قرب و مودت آبش داده و این سدره عنقریب به اثمار ظاهره و باطنه مشاهده گردد. این اثمار جتیّه به فضل الله دائم و باقی است». انتهى.

چندی قبل بعضی از احکام الهی که در الواح متفرّق بود، نزد آن حبیب روحانی ارسال شد و بعد از عرض در ساحت اقدس فرمودند: «آنچه تا حال اوامر و احکام جمع شده، یعنی احکامی که سبب ظهور عنایت حقّ جلّ جلاله است، بنویسید و ارسال دارید». و بعد، آنچه ثبت و تا حال جمع شده در حضور عرض شد و ارسال گشت. امید آنکه اهل عالم بما ینفعهم آگاه شوند و به آن تمسک نمایند. از حقّ می‌طلبم بر نور محبت در هر حین بیفزاید. انّه علی کلّ شیءٍ قدیر و بالاجابة جدید. ۲۲ ک ۲ ۱۸۹۱ مطابق ۱۱ ج الثانی ۱۳۰۸. بدیع<sup>۹</sup>

روزن، در پاورقی به درستی توضیح می‌دهد که منظور از «آن حبیب روحانی»، همانطور که سبک مکاتباتی ایرانی به وضوح نشان

به او که تاریخ ۲۲ ژانویه ۱۸۹۱ داشت ارسال نمود. براون به روزن نوشت: «همچنین متن کامل نامه پسر بهاء، میرزا بدیع الله، را همراه با لوح می‌فرستم، زیرا تصوّر می‌کنم ممکن است برای شما جالب باشد».<sup>۸</sup>

این نامه مختصر گویای چگونگی تدوین لوح بشارت است:

بسمه المؤلف القلوب بسمه العزیز المحبوب حمد خدا را که بر الفت اولیا و محبتشان افزوده. هر یوم ذکر بدیع و کلمه بدیعه از خزائن افئده ظاهر فرموده به شأنی که نفوس مستعدّه مطمئنّه را جذب نموده. تعالیّ بیانه و تعالیّ برهانه و لا اله غیره. نامه آن حبیب روحانی وجود را تصرف نمود و ابواب فرح و سرور را گشود. فی الحقیقه، بهجت و فرح مجسم شد و به صورت ورق ظاهر؛ ورودش بهجت و عرفش نعمت. از حقّ می‌طلبم این نعمت تغییر نیابد و تبدیل نشود و از سماء اراده منع نگردد، انّه هو الفضال الکریم. نامه دوست به دوست نعمتی است بزرگ، مقامش عالی، به شأنی که لثالی بحور به آن معادله ننماید. وقتی از اوقات این



می دهد، اشاره مؤدبانه غیرمستقیم به مخاطب نامه، یعنی خود ادوارد براون است.<sup>۱۰</sup>

به متون باید با احتیاط و خردمندانه نظر انداخت. آیا این نامه ضمیمه را واقعاً میرزا بدیع الله نوشته بود؟ براون به تشابهی که سبک نامه با برخی بخش‌های *بشارات* دارد اشاره کرده و با انگشت‌گذاری بر بخش پایانی نامه و بخش پایانی *بشارت* چهارده چنین اظهار نظر می‌کند: «تصور می‌کنم بهاء غالباً به این ترتیب از گفتارهای پیشین خویش در دیگر رساله‌ها نقل قول می‌کند. مثلاً مشاهده می‌کنید که پسرش، میرزا بدیع الله، نامه‌اش (نسخه ضمیمه) را با این کلمات خاتمه می‌دهد...» و سپس عبارت عربی را که «خیلی شبیه کلمات پایان بخش *بشارت* چهاردهم است» نقل می‌کند.

در اینجا، براون، عملاً، بدون آنکه متوجه باشد، تلویحاً اشاره می‌کند که نامه ضمیمه میرزا بدیع الله، با توجه به این نکته که یکی از عباراتش عملاً مشابه انتهای *بشارت* چهاردهم است، ممکن است واقعاً کلمات نفس مبارک حضرت بهاء الله باشد.

اگرچه براون تا بدان حد پیش نمی‌رود که مطرح نماید که حضرت بهاء الله مؤلف واقعی نامه ضمیمه‌اند، اما سبک خود نامه به نحوی بارز بلیغ و فصیح است و به ظن قوی با سبک حضرت بهاء الله مطابقت دارد. شباهت فراوان دو جمله در این نامه و *لوح مبارک بشارات* این گمان را قوی‌تر می‌کند که در واقع مؤلف واقعی نامه میرزا بدیع الله خود حضرت بهاء الله بوده‌اند.

مقایسه سبک کلام ادبی این نامه با متن خاطرات میرزا بدیع الله، نه تنها شباهتی نشان نمی‌دهد بلکه نمودار اختلاف و ناهمخوانی بین این دو سبک است. اگر این نظریه را بپذیریم آنگاه تشابه آن را با کیفیت نزول الواح حضرت بهاء الله به «زبان» میرزا آقاخان، کاتب معروف هیکل مبارک در می‌یابیم. به هر حال، تعیین قطعی این نظریه مستلزم تحقیق بیشتر است. ■

### یادداشت‌ها

۱- نگاه کنید به جلد دوم *اسرار الآثار خصوصی*، صفحه ۴۶. با تشکر از عادل شفیق پور برای دادن این مأخذ به مؤلفین.

۲- نگاه کنید به *Paradise and Paradigm*، کریستوفر باک، صص ۲-۱۴۱.

۳- *قرون بدیع*، ص ۴۳۲.

۴- *مجموعه الواح*، طبع مصر، ص ۱۱۶.

5- Brown, *Descriptive Catalogue*, 65. Online at: [http://www.lib.cam.ac.uk/arabic\\_catalogues/nichols/1932/view.php?id=85](http://www.lib.cam.ac.uk/arabic_catalogues/nichols/1932/view.php?id=85).

6- Edward Granville Browne, *Catalogue and Description of 37 Babi Manuscripts*, Journal of the Royal Asiatic Society 24 (1892) 433-99 and 637-710, see p. 676 (emphasis added).

7- 677. Brown, *Catalogue...*, براون متن اصلی فارسی را در همان صفحه قرار داده است. همچنین نگاه کنید به مأخذ زیر:

Baron Viktor Rosen, *Eshcho o Poslanii "Blagiye Vesti"* (More about Bisharat), Zapiski Vostochnago Otdeleniya Imperatorskago Russkago Arkheologicheskago Obshestva, 1 (1893) 311-16, see p. 313

این و کلیه ترجمه‌های بعدی این مقاله توسط یولی آیوانسیان انجام شده است.

8- Rosen, *Eshcho*, 316.

۹- اصل نامه فارسی است که توسط یولی آیوانسیان به انگلیسی ترجمه شده است.

10- Rosen, *Eshcho*, 315.

# نه روز در ملکوت

## شب صعود حضرت عبدالبهاء

برک های از دفتر خاطرات زیارت نه روزه

سیمین شبیانی (شکوهی)

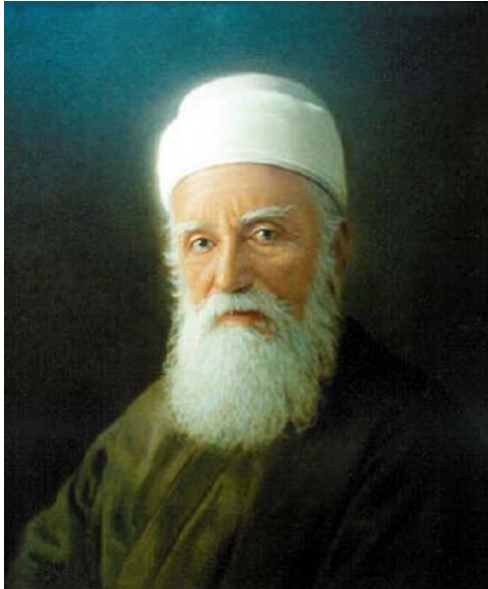
جاودانی مانند آنست که بخواهم اقیانوس  
مواجی را در جامی کوچک بگنجانم و یا  
خورشید رخشانی را در محدوده آینه ای تار و  
حقیر منعکس سازم.

دست تقدیر الهی از آغاز، رویدادها و  
حوادث زندگانی آن مروارید گرانبهای عالم را  
در صدف مشیت خود، با زندگانی مبشر آئین  
نویس در کنار هم قرار داد. از عجایب فرخنده  
روزگار و نوادر خجسته گردش لیل و نهار آن بود  
که در همان شب دل انگیز بهاری که نگارگر  
تقدیر پرگار تدبیر بر تخته خاک نهاد و حضرت  
ربّ اعلیٰ نقاب جلال از جمال برداشت،  
همایون غصن شکوهمند پروردگار، حضرت  
عبدالبهاء از مصدر الوهیت و مطلع قدس  
ربوبیت جلوه گر آمد. به قول شهید مجید

آن روز، یعنی روز ۲۷ نوامبر ۲۰۰۵ م،  
بخت یار خانواده ما بود تا شب صعود حضرت  
عبدالبهاء آن دردانه گوهر بی همتای عالم و آن  
نور چشم پدر در حیف باشیم. شب هنگام  
برنامه ای خاص برای صعود مبارک ترتیب داده  
شده بود. من شوریده و بی قرار تاب انتظار  
نداشتم و قبل از آغاز برنامه آن شب، به تنهایی  
به قلب کرم رفتم تا در خلوت، زیارتی کنم و  
زمانی به تفکر نشینم.

به راستی قادر نیستم تا آنگونه که شایسته  
چنین شخصیت بزرگ تاریخ انسان است  
مطلبی بنویسم و مقام یکتا و مقدسش را که از  
آغاز آفرینش تاکنون در میان رهبران ادیان مثل و  
مانندی نداشته بر لوح کاغذ منعکس سازم زیرا  
نگاشتن درباره آن دلبر آسمانی و عشق

”جناب علی محمد  
ورقا“:  
ابهائیان بشارت  
کامشب ”دو عید  
اعظم“  
از فضل ربّ ابهی توأم  
شده است با هم  
عید سعید مبعث  
امشب به فرّ و شادی  
با جشن غصن مولود  
گردیده است منضم  
حضرت عبدالبهاء  
آن دردانه یکتا، از  
اوان کودکی گل زیبا و



بندگی مولای خود که  
پدر گرانقدرش بود.  
خود را عبدالبهاء نامید  
لیک این لقب تنها  
نامی برای او نبود.  
حضرتش به تمام معنی  
بنده و افتاده آستان  
مبارک بود. درباره این  
عبودیت، حضرت  
عبدالبهاء می فرمایند:  
«... عبودیت این فانی  
عبودیت واقعی  
سرمدی ابدی ذاتی  
کینونیتی است نه

عبودیت تعبیری تأویلی تفسیری. من عبدالبهاء  
هستم و تاج سر من عبودیت بهاء الله است و  
خدمت به احبای او...».

به هر حال، در این اندیشه ام که: من شیفته  
و شوریده هرگز قادر نیستم حتی قطره ای از  
اقیانوس بیکران مقام حضرت عبدالبهاء را در  
جام این خاطرات ریزم زیرا روح و روانم چنان  
در تسخیر عشق عبدالبهاء است و بدانگونه از  
باده گلرنگ مهرش مست و مدهوشم که تاب و  
توانی برایم باقی نمانده است. پس بهتر  
می دانم که لب از گفتن فرو بندم.

**زیارت بیت حضرت عبدالبهاء در شب صعود**  
آن شب سعادت زیارت مکان مقدسی  
نصیب ما گشت که صعود مبارک ”حضرت  
عبدالبهاء“ در آن واقع شده بود. آن خانه  
مقدس چندان دور از ”مقام اعلی“ نبود. زائرین

بی همتای جمال مبارک بودند. رابطه ای بالاتر  
از جاذبه عشق پدر و فرزند در میان این دو وجود  
مقدس برقرار بود. هر اندازه پدر با محبتی  
شگفت به این غصن مبارکش مهر می ورزید پسر  
ارشادش نیز او را عاشقانه می پرستید و ستایش  
می کرد. عباس افندی که پدر او را آقا و سرور  
نامیده بود و اهل بهاء نیز او را سرکار آقا  
می خواندند، از همان آغاز کودکی شاهد وقایع  
شگفت انگیز زندگانی پدر بود. پیوسته در کنار  
پدر ارجمندش قرار داشت. یار و یاور و مهربان و  
کاردان بود. همیشه بار سنگین آن زندگی  
سخت و ناهموار را بر دوش می کشید و نه تنها  
برای پدر بلکه برای همه خانواده و همراهان  
سینه را سپر هر تیر جفایی می ساخت و هر جام  
بلایی را به جای آنان می نوشید. عبدالبهاء در  
کودکی، همراه پدر و خانواده از ایران خارج  
شد و تا پایان عمر دمی بر نیاورد جز عبودیت و

دسته دسته به زیارت می رفتند. سکوت اندوهباری بر همه جا خیمه زده بود. آن خانه و فضای اطرافش در عطرگل سرخ شناور بود. با نفس عمیقی آن بوی دل‌آویز را در سینه فرو بردم و با خود گفتم:

«شمیم اوست که از لاله‌زار می‌آید».

شب پردهٔ ابهامی بر همه جا کشیده و همه چیز را در مه و میغی اندوهبار فرو برده بود. من گویی در عالم خواب و رؤیا، به زیارت آن جایگاه مقدّس رفته بودم. از پله‌ها بالا رفتم و وارد هال یا تالار وسیعی که در مرکز ساختمان قرار داشت، شدم. اطاق محلّ صعود حضرت عبدالبهاء به ملکوت ابهی در سمت راست قرار گرفته بود. گروهی از زائرین در انتظار زیارت اطاقی که صعود سرور و آقای دو عالم در آن واقع شده بود، با اشک چشم و سوز دل به خواندن دعا و مناجات مشغول بودند، در حالیکه هیچ کس خلوت زیارت دیگری را به هم نمی‌زد. باز زبانم از شرح زیارت آن خانه و حال و هوای آن شب عاجز است. مرغ اندیشه‌ام در آن شب تاریخی و در آن مکان مقدّس از تنگنای دهلیز خیال گذشته و به بیکران اقلیم جان پرگشوده بود. در مقابل دیدگانم خاطرات زندگانی آن مولای محبوب نقشی دلپذیر داشت. گروه زائرینی که در اطاق محلّ صعود مبارک به زیارت مشغول بودند بیرون آمدند و نوبت به جمع ما رسید. در آستانهٔ در به خاک افتادم و درگاه عنایتش را بوسه باران کردم. سپس به داخل رفتم. باز شمیم گل سرخ چون باده‌ای گلرنگ انسان را به عالم مستی فرو می‌برد.

بالای اطاق تختی بود که تاج سر آن محبوب دل و جان بر روی آن قرار داشت. تنها یک شمع چون قلب عاشقان بی‌شمارش سایه‌روشنی سحرانگیز بر همه جا انداخته بود. بیشتر زائرین غرق در حزن به خواندن مناجات مشغول بودند. من هم چون دیگر زائران سر بر درگاه مبارک آن آقا و مولای دو عالم گذاشتم و هنگام نیایش، به دامان پُر مهر او آویختم.

هر چند هیچ عاشقی قادر نیست سراز دامان معشوق بر دارد و او را ترک کند اما چون عاشقان بی‌قرار دیگری در انتظار رسیدن به کعبهٔ دل و جان بودند به ناچار آن اطاق مقدّسی را که غرفه‌ای از بهشت و انعکاسی از عالم ملکوت بر روی زمین بود، ترک کردم و به محلی که محفل شب صعود تشکیل می‌شد رفتم.

### جلسهٔ شب صعود

همهٔ زائرین و یاران مقیم ارض اقدس در این جلسهٔ پرشکوه شرکت داشتند. با اینکه محلّ انعقاد جلسه بسیار بزرگ و با عظمت بود لیک جای خالی نداشت. اعضای محترم بیت العدل اعظم و ایادی امرالله جناب ورقا نیز جلسه را به قدوم خود مزین فرمودند.

برنامهٔ جلسه، مشابه همهٔ محافل صعودی بود که در سراسر عالم بهائی منعقد می‌شد. پس از پایان برنامه، هنگام صعود همه بپا خاستند و در ایوان مقابل مقرّ بیت العدل اعظم، در سکوت کامل، زیر گنبد گوه‌ر نشان آسمان در انتظار خواندن زیارت‌نامه بودند.

آسمان آن شب صاف بود و چون آینه‌ای

منعکس‌کننده ستارگان  
روشن قلب‌های عشاق  
”عبدالبهاء“. هوا سرد  
بود و بی‌مهتاب. چادر  
آسمان گسترده بود و بلند  
و پراز دانه‌های الماس.  
ستاره‌ها نزدیک به هم،  
درشت و درخشان  
آویخته از آسمان. همانند  
دانه‌های گوهری که تازه  
از دریای نور بیرون



باری، دیدگان من  
چون چشم ستارگان،  
روشن و تابناک به آن  
محفل سماواتی خیره  
بود. به آهستگی با زبان  
دل با حضرت عبدالبهاء  
سخن می‌گفتم.  
پس از خاتمه مراسم  
شب صعود و طواف به  
دور مقام مقدّس  
”حضرت ربّ اعلیٰ“،

کشیده بودند. آن شب به راستی شب دیگری  
بود و چهره آسمان تماشایی.

نسیمی که از روی دریا می‌وزید سردی  
امواج آب را به ارمغان می‌آورد. اما من نه تنها  
احساس سرما نمی‌کردم بلکه با آن که لباس  
گرمی بر تن نداشتم از شدت اندوه فراق آن دلبر  
دلستان در آتش حرمان می‌سوختم و شعر  
جانسوزی از جناب ”ورقا“ را که در دفتر خاطر  
داشتم آهسته زمزمه می‌کردم:

عاشقان را دیده پر خون از فراق روی دوست

بندگان را خاک بر سر از غم هجران یار  
شب از نیمه گذشته بود. ستارگان آسمان بر  
فراز دریای مدیترانه با زیبایی فریبنده خود  
پرتوافشانی می‌کردند. از آن بلندا، شهر حیفا  
گویی سر بر دامان کوه کرمل گذاشته و به آرامی  
به خواب رفته بود. در آن مکان انسان احساس  
می‌کرد که به آسمان نزدیک‌تر است. من در این  
خیال بودم که اگر دست دراز کنم می‌توانم  
خوشه‌ای گل ستاره بچینم و تقدیم درگاه  
مولای محبوبم نمایم.

در سایه روشن باغ‌های زیبا از روی راه‌های  
باریک شنی می‌گذشتم و در حالیکه عطر  
سحرانگیز گل‌ها و رایحه روح پرور درختان نارنج  
مدهوشم ساخته بود به طرف دروازه خروجی راه  
می‌پیمودم. در همه بلندای آن شب ملکوتی  
بوژه در طول راه این شعر را زمزمه می‌نمودم:

کلید صبح به دست و سرود عشق به لب

ز انتهای شب آن ”شهبسوار“ می‌آید  
ز تنگنای خیالم گذشته است و کنون

به بی‌کرانِ دلم آشکار می‌آید  
طلسم کین به سرانگشتِ مهر می‌شکند

بشیر دوستی پایدار می‌آید  
سخای اوست که از چشمه‌سار می‌جوشد

شمیم اوست که از لاله‌زار می‌آید  
صدای اوست به حلقوم باد می‌شنوی؟

خروش اوست که از آبخش می‌آید  
به جلوه‌ای که از او دیده آفتاب، چنین

به جیب برده سر و شرمسار می‌آید  
جهان برای تماشا به پای می‌خیزد

به پای‌بوسی ”او“ روزگار می‌آید. ■

# تاریخ دیانت بهائی در طهران

## بخش دوم - نخستین سرکوبی‌های جامعه بهائی

نوشته مؤثران مؤمن  
ترجمه کیومرث مظلوم

می‌نویسد که وی به دیدن مریم (دختر عمه حضرت بهاء‌الله) رفت و به او اظهار داشت که از همان هنگامی که به بغداد رفته بود به مقام حضرت بهاء‌الله پی برده بود (نگاه شود به مطالب بعد) اما از او خواسته شده بود که در این مورد سکوت اختیار کند. مریم گفت که وی از مدت‌ها پیش درباره ازل تردید داشت. به هر حال این دو تن موافقت کردند که برای پیش برد ادعای حضرت بهاء‌الله دست در دست هم گذارند:

بعد از آن احمد بیامد زان دیار  
سَرِّ حق بنمود قدری آشکار  
ناگهان در شهر ضوضا افتاد  
هر طرف ضوضا و غوغا افتاد  
لابد احمد رفت سوی ارض خا  
تا نماید ولوله آنجا پیا  
بعد از آن آمد منیب از کوی یار  
جمله بنمودند از حکمش فرار  
غلغله افتاد تا نه آسمان

چگونگی پذیرش ادعای حضرت بهاء‌الله  
شمس جهان خانم در شرح زندگانی منظوم  
خود (نگاه شود به مطالب بعد) درباره چگونگی  
وصول خبر ادعای حضرت بهاء‌الله به طهران  
می‌گوید که ابتدا میرزا احمد یزدی به طهران  
آمد (احتمالاً در اوایل سال ۱۸۶۵) و شروع به  
گفتگو درباره حضرت بهاء‌الله نمود. اما اقدام او  
جار و جنجالی در میان بابیان برانگیخت و وی  
ترجیح داد به طرف خراسان حرکت کند. بعد از  
او میرزا منیب از راه رسید و هنگامی که وی در  
طهران بود *سوره اصحاب* نیز که به افتخار او  
توسط حضرت بهاء‌الله نازل شده بود (احتمالاً در  
اواخر سال ۱۸۶۵) نیز واصل گردید. در این لوح  
حضرت بهاء‌الله به روشنی مقام و ادعای خود را  
ابراز می‌دارند اما از منیب می‌خواهند که این  
مسأله را در نهایت احتیاط تنها بر معدودی از  
بابیان برگزیده افشا نماید. <sup>۳۳</sup> حتی با اعلان  
محدود میرزا منیب از ادعای حضرت بهاء‌الله،  
غوغایی بوجود آمد. شمس جهان خانم

رفت در گوش همه کُروبیان  
خدمت مریم رسیدم آنزمان  
گفت بشنیدی حدیث این و آن؟  
گفتم آری چند سالی قبل ازین  
که رسیدم خدمت آن شاه دین  
کردم اقرار خداوندی او  
حکم شد لب بندم از این گفتگو  
حال بر این راز بگشایم زبان  
جُز بهاء حقی نباشد در جهان  
او هم این ساعت بر این اقرار کرد  
گوئیا خرق همه استار کرد  
گفت می دیدم که قلب پاک من  
با ازل اُنسی ندارد در زمن  
من از این پس همزبانی یافتم  
گاه گاهی خدمتمش بشتافتم<sup>۳۴</sup>  
بعد از این بطوری که شمس جهان در اشعار  
خود می گوید نبیل زرنندی مانند شعله ای از آتش  
به طهران رسید و آشکارا مقام و ادعای حضرت  
بهاء الله را به تمام بایبان اعلان نمود.  
نبیل خود اظهار می دارد که وی در نخستین  
ماه های سال ۱۸۶۶ در طهران بود که خبر  
جدایی حضرت بهاء الله از ازل به طهران رسید.  
به گفته وی در این هنگام تعدادی از بایبان  
برجسته مانند میرزا مُنیب کاشانی، میرزا محمد  
علی نبیل قائنی، میرزا نصرالله تفرشی و آقا  
فتح الله شیرازی در طهران بودند. میرزا مُنیب بر  
اساس بیان مبارک در *سوره اصحاب* مأموریت  
داشت که به تدریج میزان مخالفت های ازل را  
با حضرت بهاء الله فاش نماید ولی بعد در این  
موقع حضرت بهاء الله در لوحی خطاب به نبیل  
مرقوم فرمودند که وی می بایستی دیانت جدید

را آشکارا اعلان و آنچه را که در بغداد از  
اعمال ازل و سید محمد اصفهانی مشاهده  
کرده است (و حضرت بهاء الله در آنموقع به وی  
فرموده بودند آن را پنهان نگاه دارد) افشا نماید.<sup>۳۵</sup>  
به نظر نمی رسد که در این هنگام کسی از  
بایبان، بجز تنی چند از بستگان ازل بویژه عزّیه  
خانم، خواهر ناتنی او، و خواهرش فاطمه  
سلطان خانم، از ازل هواداری نموده باشد. بقیّه  
بایبان در طهران به دیانت جدید بهائی ایمان  
آوردند.  
در این هنگام بر تعداد بهائیان طهران نیز  
پیوسته افزوده می شد زیرا بهائینی که در نقاط  
دیگر در زیرستم و آزار قرار می گرفتند به  
پای تخت پناه می آوردند. از جمله کسانی که در  
این سال های نخستین به طهران هجرت کردند  
عبارت بودند از: حاجی آخوند شه میرزادی که  
در سال ۱۸۶۸ به طهران آمد، حاجی محمد  
اسماعیل ذبیح کاشانی که در سال ۱۸۷۳ به  
طهران کوچ کرد، آقا علی مقنی کاشانی که در  
اوایل دهه ۱۸۷۰ به طهران هجرت نمود (فرزند  
وی بنام میرزا نصرالله خادم، پدر جناب ذکرا الله  
خادم بود)<sup>۳۶</sup>، آقا محمد علی مخمل باف  
(بُشتی باف) (درگذشت در ۱۳۱۵/۱۸۹۷) از  
کاشان، میرزا حسین خان منجم باشی از تفرش  
که حضرت بهاء الله را در دهه ۱۸۵۰ در بغداد  
ملاقات کرده بود و بعد به طهران منتقل گردید،  
ملاً حسن پیش نماز تفرشی و فرزندش میرزا  
محمد علی خان، سید ابوطالب قمی و میرزا  
محمود نراقی.

یکی از نشانه های تجدید حیات بایبان در  
کسوت جامعه بهائی گرویدن تعدادی از

شخصیت‌های مهم در این زمان به دیانت بهائی بود. در سرحلقه این فرهیختگان باید از میرزا ابوالفضل گلپایگانی رئیس مدرسه حکیم هاشم (که بعداً به نام مدرسه مادر شاه نامیده شد) نام برد که در سال ۱۸۷۶ ایمان آورد. نشانه دیگر بازگشت فعالیت‌های بهائیان در طهران در دهه ۱۸۷۰ به حد جنب و جوش جامعه بایی در دوره پیش از سال ۱۸۵۲، برخاستن موج تازه‌ای از ستم و آزار بر جامعه بهائی بود. ولی سلسله جنیان این سرکوبی‌ها در این زمان نه شخص ناصرالدین شاه بود و نه دولت مرکزی ایران، بلکه عاملان آنها از یک طرف حکومت طهران و از طرف دیگر علمای دینی بودند. حکومت طهران در بیشتر دوران سلطنت ناصرالدین شاه در دست پسر سوم وی کامران میرزا نائب السلطنه قرار داشت که شخصی بود جاه طلب و خیال دستیابی به تاج و تخت ایران را در سر می‌پروراند. بنا بر این وی همواره در پی آن بود که شایستگی خویش را در نگاه‌داری امنیت شهر و نظم و ترتیب آن به پدر خود نشان دهد. از آنجا که شاه کینه بایان و بهائیان را در دل داشت و با بدگمانی از امکان حمله آنان به خود پیوسته هراسان بود لذا کامران میرزا همواره پاپی بهائیان می‌شد و از هر فرصتی که پیش می‌آمد در سرکوبی آنان می‌کوشید. کامران میرزا جاسوسانی چند، از جمله عده‌ای از علمای دینی را، به کار گرفته بود تا خود را علاقمند به دیانت بهائی وانمود کرده به گردهم‌آیی‌های بهائی راه یابند و از آنچه در آنها می‌گذرد و افراد شرکت‌کننده گزارشی به او بدهند. حتی او برای یافتن برخی از بهائیان سرشناس جایزه‌ای

هم تعیین کرده بود چنانکه جایزه دستگیری ابن ابهر سالانه ۵۰ تومان برای همه عمر بود.<sup>۳۷</sup> نبیل اکبرقائنی نیز از کسانی بود که کامران میرزا وی را تعقیب می‌کرد.<sup>۳۸</sup>

رهبران دینی در طهران از افراد مختلفی تشکیل می‌شدند. امام جمعه طهران از طرف حکومت منصوب می‌گردید و معمولاً کسی که انتخاب می‌شد حکومت به پشتیبانی او اطمینان داشت. این مقام در تمام دوره نیمه دوم قرن نوزدهم (از ۱۸۶۳ تا ۱۹۰۴) در اختیار سید زین العابدین ظهیر الاسلام (۱۸۵۴-۱۹۰۴) بود که نسبت به بهائیان نظر دوستانه‌ای داشت چنانکه فرزند وی سید ابوالقاسم نیز، که در سال ۱۹۰۴ بجای پدر امام جمعه شد، موافق اهل بهاء بود.<sup>۳۹</sup> از دیگر رهبران برجسته دینی که ظاهراً نظر موافقی ببهائیان داشت شیخ هادی نجم‌آبادی (۱۹۰۲-۱۸۳۴) بود که از اصلاحات سیاسی هواداری می‌نمود.<sup>۴۰</sup> اما در نیمه دوم قرن نوزدهم در طهران تعدادی از رهبران دینی مهمی هم بودند که هم برای بهائیان و هم برای دستگاه حاکمه مایه درد سر شدند. مشهورترین آنها یکی حاجی ملا علی کنی (۲۷ محرم ۱۳۰۶-۱۲۲۰/۳ اکتبر ۱۸۸۸-۱۸۰۵) بود و دیگری سید صادق طباطبائی سنگلجی (۱۶ ربیع الثانی ۱۳۰۰-۲۴/۱۲۲۷ فوریه ۱۸۸۳-۱۸۱۲). ملا علی کنی با احتکار و خرید و فروش غلات در قحطی شدید سال ۱۸۷۱ ثروتی به هم زد<sup>۴۱</sup> در حالیکه سید صادق طباطبائی برای داشتن زن‌های متعدد و فرزندان زیاد انگشت‌نما بود.<sup>۴۲</sup>

چنانکه گفتیم ستم و آزار بر بهائیان هم از

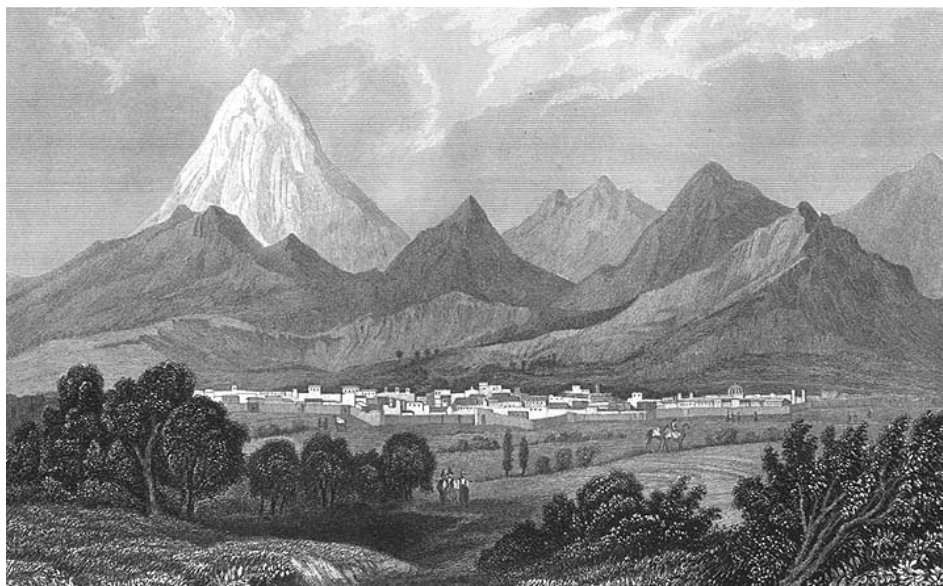


طرف حاکم طهران (کامران میرزا) و هم از طرف رهبران دینی (سنگلجی و گنی) وارد می‌شد. ولی در این میان عواملی چند مانع می‌شد که این افراد با نفوذ بتوانند به دلخواه خود و آزادانه عمل کنند. نخست اینکه به صلاح شاه نبود در پایتخت کشور مردم لگام گسیخته در خیابان‌ها راه بیافتند و چنانکه در شهرهای دیگر روی می‌داد هر از چندی به سرکوبی بهائیان و کشتار و چپاول پردازند.

وجود سفیران کشورهای خارجی چالشی برای شاه خودکامه و توهینی به اختیارات مطلق او بود زیرا این سفیران می‌توانستند این چنین رویدادهایی را به دولت‌های متبوع خود گزارش دهند و موجب شرمندگی شاه گردند. گاه‌گاهی نیز این سفیران از جنبه انسان دوستی مداخله‌هایی برای حمایت از بهائیان می‌کردند. بهائی ستیزان ادعا کرده‌اند که حمایت انگلیسی‌ها از بهائیان بخاطر آن بوده که بهائیان عاملین مخفی انگلیسی‌ها در ایران بودند. اما با بررسی وسیع و جامع بایگانی دولت بریتانیا توسط نگارنده، که جزئیات آن را در کتاب *Baha'i Religions The Babi and* می‌توان یافت، مسلم شده است که جانبداری مأموران انگلیسی از بهائیان در ایران که تنها هراز چندی صورت گرفته فقط اقداماتی شخصی بوده و انگیزه‌ای جز انسان دوستی برخی از سفیران و کارگزاران آن دولت نداشته است. در اینگونه موارد هیچگونه خط مشی خاصی از طرف دولت انگلیس اتخاذ نشده و هیچگونه دستوری از لندن نرسیده بود.<sup>۴۴</sup> ثانیاً بهائیان می‌توانستند به اتکای کمک برخی از افراد از

اقداماتی که برای سرکوبی آنان در شرف وقوع بود اطلاع یابند. این افراد از جمله عبارت بودند از: رحیم خان گنگن، فرّاش غضب شاه (نگاه شود به مطالب بعد)؛ یکی از بهائیان به نام حاجی فرج، پسر عمو و پیشکار علی اصغر خان امین السلطان که سال‌ها صدر اعظم ایران بود (نگاه شود به مطالب بعد)؛ و عبدالرحیم خان کلانتر که در اداره نظمی‌ای که ناصرالدین شاه در سال ۱۸۷۸ تأسیس کرده بود مقام مستشاری داشت.

در حدود سال ۱۸۷۲ کامران میرزا برای بار نخست اقدام به دستگیری بهائیان نمود. وی حاجی آخوند را سه روز پس از ازدواجش دستگیر کرد و برای آنکه اسامی بهائیان طهران را از او بدست آورد وی را زیر شکنجه قرار داد. اما هرچه میرغضبان و فرّاشان بر شدت شکنجه می‌افزودند حاجی آخوند فقط می‌گفت: «من از حال و عقیده خودم آگاهم ولی از آنچه که در دل دیگران می‌گذرد بی‌اطلاعم». کامران میرزا از این سرسختی عصبانی شد و دستور داد که دندان‌های حاجی آخوند را بکشند و بر سرش بکوبند. در این هنگام حاجی آخوند چنین گفت: «هر بلایی که خواهید توانید بر سر من وارد آرید، ولی نخست بگویید که کدام دین و مروت و انصاف و آیین چنین ستم و جفایی را روا می‌دارد؟». سال‌ها بعد که کامران میرزا این داستان را برای هم‌کاران و هم‌قطارانش تعریف می‌کرد گفت که وی از این پاسخ شرمنده شد و حاجی آخوند را به زندان برگرداند. زندانی حاجی آخوند در آن بار هفت ماه طول کشید.<sup>۴۵</sup>



### بازداشت‌های سال ۱۸۷۴

احتمالاً برجسته‌ترین بهائی طهران و در حقیقت همه ایران در دید شاه و حکومت، جمال بروجردی بود که حضرت بهاء الله به او لقب اسم الله الجمال داده بودند. وی در اواخر دهه ۱۸۶۰ به طهران آمد و بزودی در بین بهائیان با عنوان عالم‌ترین بهائی در علوم اسلامی شناخته شد. جمال بروجردی مسافرت‌های زیادی در سراسر ایران بویژه ایالات شمالی می‌نمود و هرجا می‌رفت با علمای اسلام درباره امر مذاکره می‌کرد. اما برخی از کارهای او مورد تأیید حضرت بهاء الله نبود. بطور مثال در سال ۱۸۷۰ وی به سراسر خراسان مسافرت کرد و اقدام به جمع‌آوری پول از بهائیان نمود و ادعا می‌کرد که این پول‌ها برای حضرت بهاء الله در عکا است. حضرت بهاء الله امر فرمودند که پول‌های جمع‌آوری شده

را به صاحبانش برگرداند.<sup>۴۶</sup>

در حدود سال ۱۸۷۳ جمال بروجردی به عکا رفت و پس از مدتی که در آنجا بود با نسخه‌ای از کتاب *اقلامس* به ایران بازگشت. این نخستین بار بود که کتاب *اقلامس* به ایران می‌رسید. بر اساس بعضی از روایات وی با ملا محمد رضا محمدآبادی یزدی و میرزا علی اکبر نراقی با هم تصمیم گرفتند تعالیم حضرت بهاء الله را به ناصرالدین شاه ابلاغ نمایند و دلایل حقانیت آن حضرت را بروی عرضه دارند. حدوداً در همین هنگام جمال بروجردی تصمیم گرفت برای استرداد برخی از اموال تاراج شده خود شکایت‌نامه‌ای برای ناصرالدین شاه ارسال دارد. شاه در این مورد به مستوفی الممالک که مصدر کلیه کارهای دولتی شده بود دستوراتی داد (در این زمان میرزا حسین خان مشیرالدوله از صدارت معزول و شاه صدر

اعظم جدیدی انتخاب نکرده بود). جمال بروجردی این دستورات شاه را برای بهائیان کاشان فرستاد و آنان تصور نمودند که صدور این دستورات در اثر کوشش ابلاغ امر بهائی به ناصرالدین شاه بوده و نتیجه گرفتند که شاه به جمال بروجردی نظر التفاتی پیدا کرده است. به دنبال این جریان، بهائیان کاشان فعلاً نه تبلیغ امر بهائی را با شهادت هر چه بیشتر وجهه همت خود قرار دادند. این مسأله در سال ۱۸۷۴ باعث پدید آمدن موج جدیدی از ستم و آزار گردید و حدود ۲۴ تن از بهائیان از کاشان به طهران گریختند در حالیکه ۶ نفر نیز در آنجا دستگیر گردیدند و به پایتخت فرستاده شدند. بهائیان کاشان از جمال بروجردی تقاضای کمک کردند و او در شاه عبدالعظیم متحصن شد و از آنجا به ناصرالدین شاه تلگراف نمود و تقاضا کرد که کسی را برای رسیدگی به این مسأله تعیین نماید.<sup>۴۷</sup>

ناصرالدین شاه ملازم خصوصی خود آقا ابراهیم امین السلطان (پدر میرزا علی اصغرامین السلطان صدراعظم بعدی) را به نزد جمال بروجردی فرستاد تا شرحی مکتوب و مشروح از ظلم‌هایی که بر او وارد شده به دست آورد. هنگامی که شاه این گزارش را دریافت نمود نام او را با نام آقا جمال‌الدین مجتهد بروجردی (درگذشت در ۱۳۰۲/۱۸۸۴) از فقهای مقیم طهران<sup>۴۷</sup> مکسر اشتباه گرفت و در بالای گزارش مذکور به خط خود نوشت که رفع هر نوع ظلم شود و خواهش و مراد او را برآورند. امین السلطان متوجه این اشتباه شد و تصمیم گرفت که از آن برای به دام انداختن بهائیان استفاده

نمایند. وی نزد آقا جمال رفت و به او اعلان نمود که شاه با نظر التفات به تقاضاهای او توجه نموده و اینکه بهائیان از این به بعد باید مطمئن باشند که دیگر دست ظلم و آزار به سوی آنان دراز نخواهد شد. جمال بروجردی در دام این نیرنگ افتاد و شروع به تبلیغ امین السلطان کرد. از این راه امین السلطان توانست اطلاعات زیادی درباره تعالیم بهائی و نام و نشان افراد جامعه به دست آورد. سپس وی تمام جامعه بهائی طهران بویژه پناهندگان از کاشان را برای جشن عید رضوان در جایی در محله پامنار که ملک خود وی بود دعوت کرد. وی در عین حال تشویق کرد که بهائیان عریضه‌ای به شاه بنویسند و تمام شکایت‌های خود را در آن مطرح کنند. در روزی که بهائیان در جشن رضوان حاضر بودند امین السلطان آقا جمال را در منزل خود نگاه داشت و توسط فرآشانی چند به جمع بهائیان اطلاع داد که آقا جمال، میرزا علی اکبر بروجردی را خواسته است. دو تن از پناهندگان کاشانی نیز همراه میرزا علی اکبر بروجردی به خانه امین السلطان رفتند و در آنجا بازداشت شدند. بعد پس از ساعتی پیام رسید که همه پناهندگان از کاشان نیز باید بیایند. در این موقع برخی از بهائیان به این جریان‌ات مشکوک شدند و از رفتن باز ایستادند و تنها سه تن از پناهندگان مذکور همراه فرآشان شدند. به هر حال در این رویداد به فرمان کامران میرزا مجموعاً ۳۹ تن از بهائیان از جمله حاجی محمد اسماعیل ذبیح بازداشت گردیدند.<sup>۴۸</sup> در این موقع بین بزرگان پایتخت مباحثه‌ای بر این مبنی که با بهائیان چه باید کرد در گرفت.

نظر بعضی این بود از آنجا که هزاران نفر از بهائیان حتی در خود پایتخت وجود دارند لذا فشار بر آنها اثری ندارد و تنها راه منطقی اینست که به آنها همان حقوق مسیحیان، یهودی‌ها و زرتشتی‌ها داده شود.<sup>۴۹</sup> نشانه وجود چنین پیشنهادی از وصول نامه‌ای با لحن شدید از ملا علی کنی، بزرگترین عالم دینی طهران، معلوم می‌شود که چنین اندیشه‌ای را رد نمود و بجای آن خواستار رهایی از شر بهائیان از یکی از راه‌های زیر شد: اعدام؛ تبعید؛ حبس ابد در زندان مخصوصی برای آنان با دیوارهای بلند که هیچ کس نتواند از آن بگریزد؛ قطع اعضای بدن از جمله انگشتان و زبان که در این صورت می‌توان آنها را رها کرد؛ یا مجموعه‌ای از این راه‌ها.<sup>۵۰</sup>

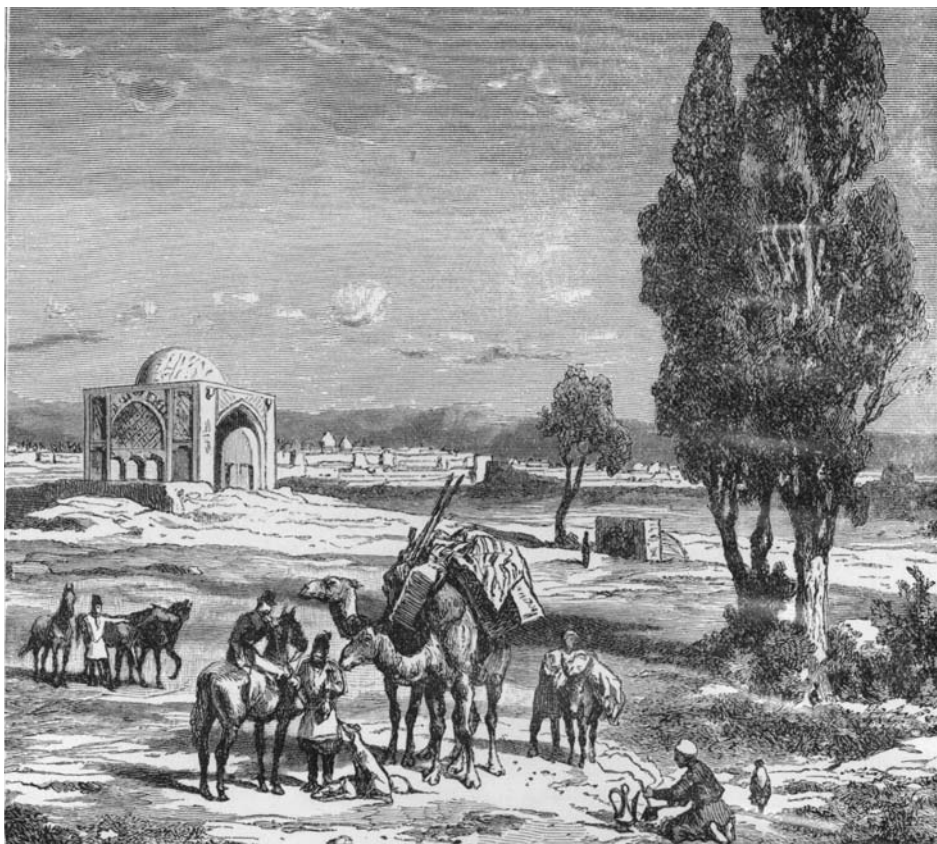
آقا جمال از زندان عریضه‌ای برای ناصرالدین شاه فرستاد و از او درخواست نمود که انجمنی از علمای بزرگ طهران تشکیل شود تا او در آن جمع درباره حقایق دینت جدید با آنان گفتگو نماید. ناصرالدین شاه این تقاضای او را پذیرفت و پس از یک هفته جلسه‌ای از مجتهدین طهران در عمارت علاءالدوله تشکیل شد. در این انجمن تعداد زیادی از علمای بزرگ به ریاست سید صادق طباطبایی سنگلجی و سید علی اکبر تفرشی (درگذشت در ۱۹۰۴) شرکت داشتند، اما ملا علی کنی فقط نماینده‌ای فرستاد. در طی چند جلسه، جمال بروجردی با ارائه دلایل نقلی و عقلی با آنان درباره حقایق دینت بهائی مباحثه نمود. در پایان، علما تنها دلیل قاطع را مشاهده معجزه‌ای از صاحب امر دانستند.

جمال بروجردی از آنان خواست که همگی درباره هر معجزه‌ای که خواهان آند توافق کنند و او این مطلب را با تلگراف به اطلاع حضرت بهاء الله در عکا خواهد رسانید. گرچه بعضی از علما مانند سید حسین کاشی، ملا محمد تقی کاشی و تنی چند از علمای مازندران حاضر به قبول این پیشنهاد شدند اما در مجموع علما نتوانستند درباره معجزه به توافق برسند و شرکت کنندگان در انجمن پراکنده شدند. بعد علما کوشش نمودند که ناصرالدین شاه را وادار به صدور حکم قتل بهائیان نمایند ولی او تنها موافقت به ماندن آنها در زندان کرد. سرانجام پس از چند ماهی در اواخر سال ۱۸۷۴ جمال بروجردی و بهائیان کاشانی از زندان آزاد گردیدند.<sup>۵۱</sup>

دلیل اینکه حکومت آقا جمال را برجسته‌ترین بهائی می‌شناخت می‌توان از دستور کتبی ناصرالدین شاه در جریان وقوع بازداشت‌های مذکور در سال ۱۸۷۴ دریافت. ناصرالدین شاه در رویداد مذکور سیاهه‌ای از پرسش‌هایی درباره دینت جدید به خط و انشاء خود تهیه کرده بود و صریحاً خواسته بود که این سؤالات از جمال بروجردی پرسیده شود و جواب‌های او را نوشته به نظر شاه برسانند.<sup>۵۲</sup>

علاوه بر این، نام وی در ابتدای سیاهه‌ای بدون تاریخ از نام بهائیان که از آنان اطلاعاتی کسب شده بود، نوشته شده است.<sup>۵۳</sup>

جمال بروجردی مسلماً خود را برجسته‌ترین و مهم‌ترین بهائی ایران می‌دانست. وی در طهران ساکن شد و همگی او را داناترین بهائی این شهر می‌دانستند و بسیاری از بهائیان برای



و ابتدا به اصفهان و سپس به یزد رفت. در اصفهان وی بهائیان را فراخواند که برای حفاظت خود از ستم‌ها و آزارها تقاضای حمایت از دولت روسیه نمایند. اما چنین اقدامی موجب رنجش خاطر حضرت بهاء‌الله شد و آن را تصویب نفرمودند. پس از مدتی وی مخفیانه به طهران بازگشت و در این شهر ساکن شد. او که پیش‌تر همسر و فرزند و خانه و کاشانه خود را در بروجرد از دست داده بود دوباره در طهران ازدواج کرد. در حدود سال ۱۸۷۹ که بهائیان طهران در اجرای احکام *کتاب اقدس* اقدام به تشکیل محفل شور نمودند (نگاه شود به

دیدارش ازدحام می‌کردند و احترام زیادی برای او قائل بودند. وی در حضور خود به بهائیان اجازه نشستن نمی‌داد و با آنکه دست‌بوسی در *کتاب اقدس* نهی گردیده، از اینکه بهائیان دست او را ببوسند اعتراضی نداشت. هر هنگام که آقا جمال به درخانه یکی از بهائیان می‌رفت و در می‌زد، در پاسخ به صاحب‌خانه که می‌پرسید: «کیست؟» وی با صدای بلند پاسخ می‌داد: «جمال مبارک است».<sup>۵۴</sup> وی اغلب مسافرت‌هایی هم به مازندران و قزوین می‌نمود. جمال بروجردی پس از آنکه در پایان سال ۱۸۷۴ از زندان آزاد گردید از طهران تبعید شد

مطالب بعد) کوشش کردند تا جمال بروجردی را هم وادار به شرکت در آن نمایند، اما وی نپذیرفت و اظهار داشت که آن جمع پس از شور درباره هر مسأله‌ای باید نتیجه تصمیمات خود را برای تصویب نزد او بفرستند و اینکه او را باید حاکم آن محفل بدانند. هنگامی که به وی خاطر نشان گردید که در کتاب *افدس* ذکری از حاکمیت نیست وی گفت که حضراست در آن محفل شرکت کند به شرط آنکه رأی او برابر با رأی شش نفر به حساب آید. در سال ۱۸۸۰ وی به بهائیان خراسان نامه‌ای در تحقیر و انتقاد از ابن اصدق و میرزا اسدالله اصفهانی که به آن ایالت برای تأسیس جلسه‌های مشرق‌الادکار و محفل شور رفته بودند نوشت و به نظر می‌رسد که در شکایت از این دو تن وی عریضه‌ای هم به حضور حضرت بهاءالله نگاشته باشد. هنگامی که دو نفر مذکور از خراسان بازگشتند وی بهائیان را از ملاقات با آنان منع می‌نمود. بعد وی با حاجی آخوند درباره مقام حضرت بهاءالله مشاجره‌ای داشت و در این مورد به آن حضرت عریضه‌ای نگاشت. حضرت بهاءالله پاسخ دادند که نظر هر دوی آنان قابل قبول است اما اگر آنان بر روی نظرات خود پافشاری کنند و به مشاجره پردازند در آن صورت هر دوی آنان مردود خواهند بود زیرا مقصود از هر گفتگو در زمینه مسائل روحانی و عرفانی باید ایجاد اتحاد و اُلفت باشد نه نزاع و جدال.<sup>۵۵</sup>

### ستم و آزار سال ۱۸۷۷

در سال ۱۸۷۷ بار دیگر آتش ستم و آزار بر بهائیان طهران زبانه کشید. مدتی بود که دو

حمله نمودند و بسیاری از بهائیان از جمله حاجی محمد حسین طیب قزوینی، میرزا ابوالفضل گلپایگانی، میرزا محمد حسین منجم باشی، محمد اسماعیل ذبیح، سید ابوطالب قمی و میرزا اشرف کنی را دستگیر نمودند. بعد سه نفر اول نامبرده بوسیله خود کامران میرزا بازجویی شدند. گرچه کامران میرزا در مراجعت شاه از شکار سعی داشت که به او بقبولاند که این اقدام وی دارای اهمیت زیادی بوده اما شاه به آن اهمیتی نداد و از این عمل او اظهار ناخشنودی کرد. به هر حال کامران میرزا بهائیان را در خانه خود و خانه میرزا عیسی وزیر زندانی نمود و چند ماه بعد (در ۱۸ مه ۱۸۷۷) در اثر فشار میرزا حسین خان مشیرالدوله آنها را آزاد کرد. خبر این دستگیری در پایتخت، در سراسر ایران اثر گذاشت و در تعدادی از نقاط، بویژه در کاشان و خراسان، آتش ظلم و کینه و دشمنی را علیه بهائیان شعله‌ور ساخت.

با ازدیاد فشار تجدّدخواهی در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه، وی پیش از پیش نگران سوء قصدی نسبت به جان خود بود. از این رو پس از مسافرت به اروپا در سال ۱۸۷۸ و مشاهده امنیت در آن سرزمین وی به توصیه دولت اتریش یک نفر ایتالیایی به نام کنته دی مونته فورته Conte di Monteforte را برای ایجاد ژاندارمری (نظمیه) و پلیس مخفی (خفیه نویس) در ایران استخدام نمود.<sup>۵۸</sup> در سال ۱۸۸۰ هنگام شورش کردها به سرکردگی شیخ عبیدالله در آذربایجان، برخی از دشمنان بهائی با سوء استفاده از این فرصت نزد مونته فورته رفتند و بهائیان را متهم نمودند که در خانه‌های خود

اسلحه‌هایی گرد آورده‌اند و آماده پیوستن به شورش مذکور می‌باشند. به دستور مونته فورته سپاهیان او شبانه خانه‌های همه بهائیان شناخته شده را محاصره نمودند، از دیوارها بالا رفته در دل شب هنگامی که اهل خانه در خواب بودند وارد خانه شدند، همه زن‌ها و کودکان وحشت‌زده را در اطاق‌ها زندانی کردند، مردها را دستگیر نمودند و تمام خانه را کاملاً بازرسی کردند. در این یورش شبانه حدود ۸۰ تن از بهائیان دستگیر و زندانی شدند. پیش از بردن دستگیرشدگان به ژاندارمری (نظمیه) و بازجویی، آنان را نزد تعدادی از علما بردند و علما فتوای قتل آنان را صادر نمودند. از جمله دستگیرشدگان در این یورش، محمد اسماعیل ذبیح کاشانی و سید ابوطالب قمی بودند. مونته فورته پس از بازجویی از دستگیرشدگان به ناصرالدین شاه گزارش داد که در بازرسی‌ها در خانه هیچ‌یک از زندانیان هیچ‌گونه اسلحه‌ای به دست نیامد و در بازجویی‌ها همه آنان را شهروندانی بی‌آزار و سالم و صالح یافته است. وی توصیه نمود که صلاح در این است که این زندانیان آزاد گردند و به دشمنان آنان میدان داده نشود. شاه پاسخ داد از آنجا که علما درباره این افراد فتوی داده‌اند بهتر است که هر چند وقت یک بار بی‌سر و صدا تعدادی از آنها آزاد شوند تا جلب توجه نکنند. با این همه دوره زندانی برخی از دستگیرشدگان مانند حاجی محمد اسماعیل ذبیح کاشانی، هفت ماه طول کشید.<sup>۵۹</sup>

تقریباً در همین زمان، میرزا ابوالفضل گلپایگانی که فقط دو سال از تصدیقش به امر

مبارک می‌گذشت در حالیکه دربارهٔ مطالب دینی و فلسفی با برخی از افراد در قهوه‌خانهٔ مدرسهٔ خانِ مروی گفتگو می‌کرد توسط دو تن از کسانی که کارشان شبیه پلیس‌های مخفی بود بازداشت گردید. جناب ابوالفضائل را نزد مونته‌فورته بردند و وی خطاب به ابوالفضائل گفت که وی اطلاعاتی دربارهٔ دیانت جدید مطالعه کرده و می‌داند که بهائیان هیچ خطری برای حکومت ندارند ولسی او مجبور به بازداشت بهائیان شده است زیرا علما ذهن شاه را نسبت به بهائیان مشوش کرده‌اند. در ضمن مذاکره، جناب ابوالفضائل به مونته‌فورته اطمینان داد که بهائیان خیرخواه حکومتند و در امور سیاسی مداخله نمی‌کنند. مونته‌فورته که گفت بهائیان نباید بهانه‌ای به دست علما برای ایجاد جار و جنجال بدهند. میرزا ابوالفضل اظهار داشت که بهائیان هیچ‌گاه سخنی علیه اسلام بر زبان نرانده‌اند و مخالفت علما به علت سوء نیت آنان و ترس از مقام خویش است و بنا بر این برای فرو نشاندن خشم علما از دست بهائیان کاری ساخته نیست.<sup>۶۰</sup>

در سال ۱۸۸۱ سید ابوطالب، فرزند میرزا موسی قمی و برادر همسر میرزا اشرف کنی به مدت هفت ماه زندانی شد.<sup>۶۱</sup> به نظر می‌رسد که در سال ۱۸۸۲ بهائیان توسط مانکجی صاحب (نمایندهٔ زرتشتیان هندوستان در نیمهٔ قرن نوزدهم در ایران که نیکخواه بهائیان بود) عرض حالی تسلیم ناصرالدین شاه نموده باشند. این اقدام ممکن است با این حقیقت که ظلّ السلطان برای هدف‌های شخصی خود در پی دلجویی از بهائیان بود مرتبط بوده است. وی

در این زمان در طهران بود و با بهائیان ارتباط یافته بود و ممکن است که محرک بهائیان برای چنین اقدامی بوده است. به هر حال، ناصرالدین شاه توسط ظلّ السلطان پاسخی بدین مضمون داد که او با همهٔ رعایای خود به خوبی رفتار کرده و رفتار وی با بهائیان نیز اگر مخالفت نکنند یا علیه او طغیان نمایند چنین خواهد بود.<sup>۶۲</sup> ولی با رویدادهایی که در سال بعد بوقوع پیوست بیهودگی حرف او ثابت شد (نگاه شود به مطالب بعد). ■

دنبالهٔ این مقاله در شمارهٔ آینده

#### یادداشت‌ها

- ۳۳- حضرت بهاء‌الله، آثار قلم‌اعلی، ۲۳۹-۲۰۵: ۴.
- ۳۴- ذکائی بیضائی، تذکره، ۱۷۳-۷۴ و ۱۹۴-۷: ۳.
- ۳۵- فاضل مازندرانی، ظهور الحق، ۳۱۷: ۴. (از این به بعد ظهور الحق)؛ رفعتی، نبیل اعظم، ۳۴.
- ۳۶- ظهور الحق، ۶۶۶: ۶، ۴۲۷: ۸ الف.
- ۳۷- سلیمانی، مصابیح هدایت، ۵-۴۴۴: ۱۰ (از این به بعد مصابیح هدایت).
- ۳۸- مصابیح هدایت، ۸-۴۴۷: ۱۰.
- ۳۹- ظهور الحق، ۵۱۳: ۸ الف؛ بامداد، تاریخ رجال، ۷-۵۵: ۱ و ۹-۴۸: ۲ (از این بی‌بامداد).
- ۴۰- Balyuzi, *Eminent Bahá'ís* 272؛ در ظهور الحق، ۵۱۳: ۸ الف ذکر گردیده که شیخ هادی نجم‌آبادی "بابی" (یعنی ازلی) بود. همچنین نگاه شود به مصابیح هدایت ۴۲۷: ۱۰ که مؤلف می‌گوید وی بابی (ازلی) بود اما با بهائیان دشمنی نمی‌نمود.
- ۴۱- بامداد ۴۰۹: ۴.
- ۴۲- بامداد ۵۲-۳۴۹: ۲؛ Algar, *Church and State* 173.
- ۴۳- بامداد، ۲-۱۲۱: ۶.
- ۴۴- نگاه شود به جزئیات مداخله‌های دروموند ولف Drummond Wolff کاردار سفارت انگلیس در طهران در کتاب *The Babi and Baha'i Religions* صفحات ۲۸۴-۵۰، ۲۷۹، ۲۴۹-۵۰.
- ۴۵- ظهور الحق، ۳۹۵: ۶ و ۵۴-۵۵: ۵؛ میرزا حیدر



علی اصفهانی، شرح احوال میرزا ابوالفضل گلپایگانی ۷- ۱۶۶ (از این به بعد اصفهانی، گلپایگانی)؛ آهنگ بسدیع سال ۲۹، شماره ۳۳۵ (آذر و دی ۱۳۵۴)، ص ۳۸.

۴۶- ظهور الحق، ۳۰۱-۳۰۰: ۶؛ فزادی، تاریخ دیانت بهائی در خراسان ۳۳۶.

۴۷- ظهور الحق، ۲۱۲-۱۳: ۵، ۲-۳۰۱: ۶.

۴۷ مکرر- اعتماد السلطنه، چهل سال (المآثر)، ۱۹۳: ۱.

۴۸- ظهور الحق، ۲۱۰-۱۲: ۵، ۶۳۰: ۶.

۴۹- افنان، عهد اعلی، ۵۳۹-۴۰ (از این به بعد عهد اعلی).

۵۰- عهد اعلی، ۵۶۱.

۵۱- ظهور الحق، ۲۱۲-۱۳: ۵، ۳۰۲-۸: ۶ (در منبع اخیر شرحی مفصل به قلم خود جمال بروجردی در این باره موجود است)؛ Momen, *The Bábí and Bahá'í Religions* 255-6.

۵۲- مدرک منتشر شده در نشریه پژوهشنامه سال ۵، شماره ۱ (شماره ۹، ۲۰۰۱) که در اینترنت نیز به نشانی زیر قابل دسترسی است (در تاریخ ۱۰ ژانویه ۲۰۰۸ دیده شد):  
www.pazhuheshnameh.org/content/view/208/154/

۵۳- عهد اعلی، ۵۰-۵۴۸.

۵۴- اشراق خاوری، رحیق مختم، ۲۳۱-۳۴: ۱.

۵۵- ظهور الحق، ۳۰۹-۱۱: ۶؛ اسدالله اصفهانی، یادداشت‌ها ۷، ۱۵، ۵۷؛ برای ملاحظه پاسخ حضرت بهاءالله مورخه ۲۷ ذی القعدة ۱۲۹۷ (۳۱ اکتبر ۱۸۸۰) به نخستین شکایت جمال بروجردی نگاه شود به: انتشارات لجنة ملی محفوظه آثار و آرشيو امر ۱۳۷-۱۶۷ بویژه ۸-۱۵۷. برای ملاحظه پاسخ حضرت بهاءالله درباره مباحثه او با حاجی آخوند نگاه شود به اقتدرات، صص ۲۱۸-۲۲۳.

۵۶- ظهور الحق، ۲۲۷-۸: ۵.

۵۷- اصفهانی، گلپایگانی، ۱۲۴-۴۱؛ ظهور الحق، ۲۳۰-۲۲۷: ۵؛ مهرباخانی، شرح حال میرزا ابوالفضائل گلپایگانی، ۷۳-۷۱ (از این به بعد مهرباخانی، ابوالفضائل)؛ مصابیح هدایت ۲۴۸: ۲.

۵۸- سفی فمی، طهران در آئینه زمان، ۱۰۳-۱۰۰.

۵۹- اصفهانی، گلپایگانی، ۱۵۵-۸: ۱؛ ظهور الحق، ۲-۲۵۱: ۵؛ مهرباخانی، ابوالفضائل، ۷۴-۷۳.

۶۰- اصفهانی، گلپایگانی، ۵۸-۶۳: ۳؛ ظهور الحق، ۲۵۲: ۵؛ مهرباخانی، ابوالفضائل، ۷۴-۷۵.

۶۱- اصفهانی، اسدالله؛ یادداشت‌ها، ۷۳.

۶۲- اصفهانی، اسدالله؛ یادداشت‌ها، ۸۲، ۸۶.

### منبع‌ها و مأخذها

(در سیاهه زیر منبع‌هایی که مشخصات آنها در شماره پیش آمده تکرار نگردیده است)

۱- فارسی و عربی  
- آهنگ بسدیع، سال ۲۹، شماره ۳۳۵ (آذر و دی ۱۳۴۵).

- اشراق خاوری، عبد الحمید. رحیق مختم، ۲ جلد. هافهایم (آلمان)، ۲۰۰۷.

- اصفهانی، اسدالله. یادداشت‌ها. خطی.

- اصفهانی، حاجی میرزا حیدر علی. شرح احوال میرزا ابوالفضل گلپایگانی. خطی.

- اعتماد السلطنه، محمد حسن خان. چهل سال تاریخ ایران (المآثر و الآثار). طهران، ۱۳۶۳ هجری شمسی.

- افنان، ابوقاسم. عهد اعلی: زندگانی حضرت باب. آکسفورد (انگلستان)، ۲۰۰۰.

- انتشارات لجنة ملی محفوظه آثار و آرشيو امر (فتوکپی مجموعه خطی موجود در بایگانی ملی بهائی در ایران).

- بامداد، مهدی. تاریخ رجال ایران. ۶ جلد. طهران، ۱۳۵۱-۱۳۴۷ هجری شمسی.

- بهاءالله. آثار قلم اعلی. ۷ جلد. طهران، ۱۲۱-۱۳۴ ب.

- بهاءالله. اقتدارات. بمبئی، ۱۳۱۰ هجری قمری.

- ذکائی بیضایی، نعمت‌الله. تذکره شعری قرن اول بهائی. ۴ جلد. طهران، ۱۲۷-۱۲۲ ب.

- رفعتی، وحید. نبیل اعظم زرنندی، خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر (۱۹۹۶) ۵۷-۲۹: ۷.

- سلیمانی، عزیزالله، مصابیح هدایت، ۹ جلد، طهران، ۱۳۲-۱۰۴ ب، جلد ۱۰ نسخه تاییبی.

- سفی فمی تفرشی، مرتضی. طهران در آئینه زمان. طهران، ۱۳۶۹ هجری شمسی.

- فاضل مازندرانی، اسدالله، تاریخ ظهور الحق. ۹ جلد. (فقط جلد ۳ در تاریخی نامعین و توسط ناشری نامعلوم در طهران و جلد ۸ در دو بخش توسط مؤسسه ملی مطبوعات امری در طهران منتشر گردیده‌اند. بقیه جلد‌ها به صورت خطی موجودند).

- مهرباخانی، روح‌الله. شرح حال میرزا ابوالفضائل گلپایگانی. لانگنهاین (آلمان)، ۱۹۸۸.

۲- انگلیسی  
Algar, Hamid. *Religion and State in Iran 1785-1906*. Berkeley, 1969  
Balyuzi, Hasan, *Eminent Bahá'ís in the Time of Bahá'u'lláh*. Oxford: George Ronald, 1985.

# مدرسه سعادت بنات در نجف آباد

دکتر سیامک ذبیحی مقدم

همان سال ۱۹۱۹ یک مدرسه پسرانه دولتی نیز در نجف آباد تأسیس شده بود. تا سال تحصیلی ۱۹۳۴-۱۹۳۵ که دو مدرسه بهائی نجف آباد همراه با دیگر مدارس بهائی در کشور به دستور دولت بسته شدند مدرسه سعادت بنات تنها مدرسه دخترانه در شهر بود (جمعاً به مدت ۶ سال). در آغاز سال تحصیلی مزبور به همت یکی از افراد ثروتمند نجف آباد مدرسه دخترانه دیگری به نام طلوع دانش گشوده شد که بعد از تعطیل شدن مدرسه بهائی تا مدتی تنها مدرسه دخترانه در شهر بود.

در مقایسه با اغلب آبادی‌های دیگر کشور درصد جمعیت بهائیان در نجف آباد نسبت به مسلمانان بالا بود. در اواخر دهه ۱۹۲۰ بهائیان احتمالاً بین ۸ تا ۹ درصد کل جمعیت شهر را تشکیل می دادند. نجف آباد به دو قسمت تقسیم می شد و اغلب احباء در یک قسمت شهر زندگی می کردند ولی بهائی و مسلمان در هر دو قسمت شهر سکونت داشتند. مدارس سعادت بنین و بنات در محله بهائی نشین شهر قرار داشتند.

مدیر مدرسه سعادت بنات خانم ثابته صادقی (صادقیان) بود. ایشان فارغ التحصیل مدرسه

در سال‌های اخیر توجه اهل اندیشه و قلم به تدریج به جامعه بهائی ایران و خدمات آن به زادگاه این آئین معطوف گردیده است. از جمله سال گذشته کتابی از دکتر سلی شاهور استاد رشته مطالعات خاور میانه در دانشگاه حیفا راجع به مدارس بهائی در ایران و سهم آنها در ترویج معارف و تجدد و ترقی کشور به زبان انگلیسی منتشر شد که در یکی از شماره‌های اخیر پیام بهائی نیز معرفی گردید. مقصد از مقاله حاضر بیان تاریخچه مدرسه دخترانه جامعه بهائی نجف آباد به نام سعادت بنات است. ضمناً از اثرات این مدرسه در پیشبرد امر تعلیم و تربیت در جامعه بهائی و در بین مردم مسلمان شهر نیز به اختصار ذکری می شود.<sup>۱</sup>

مدرسه سعادت بنات در سال ۱۹۲۸ میلادی افتتاح شد و اولین مدرسه دخترانه در نجف آباد بود. پیش از آن در سال ۱۹۱۹ جامعه بهائی مدرسه سعادت بنین را بنیاد گذارده بود. البته قبل از آن هم بهائیان آن سامان مدارس کوچکتری برای پسرهای بهائی تأسیس کرده بودند که هر یک بعد از چندی تعطیل شده بود. برای دختران نیز مدتی مکتب دایر بوده است. در

تربیت بنات در طهران بود و قبل از ورود به نجف آباد در یکی از مدارس متوسطه دخترانه در پایتخت سمت معلمی داشت. وی از شغل خود مستعفی شد تا بتواند دعوت محفل روحانی نجف آباد را برای تصدی امور مدرسه دخترانه بپذیرد. ثابته خانم همراه با خواهر کوچکتر خود سنیّه خانم صادقی وارد نجف آباد شدند. مدرسه سعادت بنات پس از ورود خواهران صادقی به شهر افتتاح شد و سنیّه خانم نیز به سمت معلمی در مدرسه استخدام گردید. ثابته خانم علاوه بر مدیریت مدرسه تدریس نیز می کرد.

سعادت بنات در سال اول افتتاح خود دو کلاس اول ابتدائی را دارا بود اما به فاصله فقط دو سال، یعنی از آغاز سال تحصیلی ۱۹۳۰-۱۹۳۱ دوره ابتدائی مدرسه کامل شد و در تابستان ۱۹۳۱ پنج نفر از شاگردان موفق به دریافت تصدیق نامه کلاس ششم ابتدائی گردیدند.

در شش سال و چند ماهی که مدرسه سعادت بنات دائر بود تعداد شاگردان آن بین ۹۰ تا ۱۵۰ نفر نوسان داشت. اغلب شاگردان مدرسه بهائی بودند اما مدرسه شاگرد مسلمان نیز داشت و این گروه در بعضی سال ها حدود یک پنجم کل شاگردان مدرسه را تشکیل می دادند. شهریه مدرسه بسیار ناچیز بود. با وجود این مدرسه شاگرد مجانی نیز می پذیرفت و برخی از شاگردان مسلمان نیز مجانی تحصیل می کردند.

در جامعه بهائی اغلب دختران بین ۷ تا ۱۳ سال مدرسه می رفتند. این امر در مورد اهالی مسلمان شهر مصداق نداشت. تعداد شاگردان مسلمان سعادت بنات در سال های مختلف

کمابیش در حدود ۲۰ نفر ثابت ماند. در آغاز دهه ۱۹۳۰ در میان اهالی شهر دست کم ۱۳۰۰ دختر بین سنین ۷ تا ۱۳ سال بوده اند. بدیهی است که تعصب دینی و فشار متعصبین مذهبی از علل عدم استقبال اهالی مسلمان شهر از مدرسه سعادت بنات بوده است. اما شواهد موجود نشان می دهد که علت اصلی امر دیگری بوده است.

در چهار سالی که مدرسه دخترانه طلوع دانش دائر بود تعداد شاگردان آن چندان بیشتر از تعداد شاگردان مدرسه سعادت بنات نبود. به علاوه باید در نظر داشت که احتمالاً اغلب یا بسیاری از شاگردان طلوع دانش بهائی بودند. این مدرسه مانند مدرسه سعادت بنات ملی بود. در سال های بعد که یک مدرسه مختلط و یک مدرسه دخترانه دولتی در نجف آباد وجود داشت، مجموع تعداد شاگردان دختر آنها در مقایسه با شاگردان مدارس طلوع دانش و سعادت بنات بیشتر بود ولی با وجود این از آمار موجود معلوم است که همچنان به طور کلی تعداد کمی از خانواده های مسلمان دختران خود را به مدرسه می فرستادند. برای مثال مدرسه سعادت بنات در بهار ۱۹۳۳ میلادی ۱۱۱ شاگرد داشت. سیزده سال بعد در بهار ۱۹۴۶ رقم کل دانش آموزان دختر در نجف آباد به سه برابر افزایش یافته بود. در آن تاریخ ۳۳۱ دختر در دو مدرسه دولتی که هر دو ابتدائی بودند تحصیل می کردند. بنا بر آمار بالا، در گروه سنی دخترانی که ممکن بوده در دوره ابتدائی به تحصیل پردازند، تعداد دخترانی که مدرسه نمی رفته اند چند برابر دختران شاغل به تحصیل بوده است. ضمناً باید در نظر داشت که بدون تردید بسیاری

از دختران محصل بهائی بوده‌اند.

مسئله دیگری که جالب توجه است نسبت دانش‌آموزان دختر به پسر در جامعه بهائی و در میان اهالی مسلمان شهر است. از آمار موجود بر می‌آید که در اوائل دهه ۱۹۳۰ تعداد دانش‌آموزان دختر و پسر در جامعه بهائی فرق زیادی نداشته، اما در میان مسلمانان رقم دانش‌آموزان پسر چند برابر بیشتر از دانش‌آموزان دختر بوده است. البته به مرور زمان این تفاوت کاهش یافته است.

اختلاف فاحشی که در بین اهالی بهائی و مسلمان نجف‌آباد از نظر توجه به امر تعلیم و تحصیل دختران وجود داشته در درجه اول معلول دیدگاه متفاوت آنها نسبت به این مسئله بوده است. میزان تحصیل والدین و عوامل اقتصادی و مسائل دیگری نظیر دوری راه مدرسه قطعاً علت برخورد متفاوت دو جامعه نبوده است. تجربه نشان داده است که والدینی که خود از نعمت تحصیل برخوردار بوده‌اند در مقایسه با آنان که تحصیلاتی نداشته‌اند بیشتر به تحصیل فرزندان خود توجه نشان می‌دهند. مسئله بنیة مالی خانواده نیز طبیعتاً در تصمیم خانواده به فرستادن فرزندان به مدرسه مؤثر است. اما هیچ شاهی وجود ندارد که نشان دهد بهائیان نجف‌آباد در دوره مورد نظر از حیث میزان تحصیلات و یا قوه مالی بر سایر اهالی برتری داشته‌اند. همچنین اگرچه مدرسه در محله بهائی نشین شهر قرار داشت ولی رفت و آمد به مدرسه از نقاط دیگر شهر مشکل نبوده است. ضمناً همه کارمندان سعادت بنات خانم بودند و مدرسه معلم مرد نداشت که به علت آن خانواده‌های مسلمان از

فرستادن دختران خود به مدرسه خودداری کنند. مسئله دیگر منافع و هزینه‌های مادی فرستادن دختران به مدرسه است. در دوره قبل از کشف حجاب (ژانویه ۱۹۳۶) امکانات یافتن شغل در بازار رسمی کار برای دختران بسیار محدود بود. از بین دخترانی که تحصیلات ابتدائی یا متوسطه را سپری می‌کردند معدودی در مدارس کشور مشغول به کار می‌شدند، اما برای اغلب این دختران تحصیل راهی برای ورود به بازار رسمی کار نمی‌گشود. با توجه به وضعیت موجود، فرستادن دختران به مدرسه در مجموع نه تنها منافع مادی برای خانواده‌ها در بر نداشت، بلکه از برخی جهات هزینه‌هایی نیز داشت، بدین جهت که دختران دانش‌آموز از بعضی خدمات و کارهای مفیدی که در خانواده بر عهده داشتند، نظیر نگاهداری از کودکان خردسال یا شرکت در کارهای تولیدی و مولد درآمد، باز می‌ماندند و به علاوه خانواده ناگزیر بود که مخارجی را نیز برای تأمین شهریه و کتب و لوازم درسی و پوشاک و غیره متحمل شود. اما از این نظر نیز بدون شک تفاوتی میان اهالی بهائی و مسلمان شهر وجود نداشته است. ضمناً همچنان که پیش از این ذکر شد امکان تحصیل رایگان در مدرسه برای دختران مسلمان نیز موجود بود.

تردیدی نیست که اهل بهاء در نجف‌آباد و نقاط دیگر کشور در درجه اول به انگیزه پیروی از تعالیم دین خود در امر تعلیم و تحصیل دختران همت کرده‌اند. حضرت عبدالبهاء در بسیاری از مکاتیب خویش بر اهمیت تعلیم و تربیت و مخصوصاً تعلیم و تربیت دختران تأکید فرموده‌اند. از جمله در لوحی که در میان بهائیان ایران به

لوح تربیت شهرت یافته تصریح می‌فرمایند که تعلیم و تربیت در امر الهی امری اجباری است نه اختیاری و اینکه در این مورد بین دختر و پسر ابداً فرقی نیست و علاوه بر آن به تأکید می‌فرمایند که تربیت و تعلیم دختران لازم‌تر از پسران است زیرا که دختران روزی مادر و اولادپرور می‌شوند و محرومیت آنها از تعلیم و تربیت سبب جهل و نادانی نسل بعدی می‌گردد. در اوائل قرن بیستم میلادی مردم ایران عموماً نه تنها تعلیم و تحصیل دختران را مفید فایده‌ای نمی‌شمردند، بلکه بسیاری آن را مضر نیز می‌دانستند زیرا بر این تصور بودند که سوادآموزی دختر را به اموری که مخالف عفت و عصمت است ترغیب خواهد کرد. گروهی دیگر تحصیل دختران را بیهوده می‌شمردند زیرا عقیده داشتند وظیفه دختر در اجتماع ازدواج و بچه‌داری و شوهرداری است و دلیلی ندارد که وقت خود را صرف سوادآموزی و تحصیل کند. اما در بین اهل بهاء عکس این مسئله مصداق داشت، یعنی دقیقاً به این علت که دختران قرار بود روزی مادر شوند تأکید شده بود که تعلیم و تربیت آنها ضروری است.

تعطیل اجباری مدارس بهائی اهل بهاء را از خدمات آموزشی باز نداشت. بسیاری از معلمان و مدیران مدارس بهائی دخترانه بعداً در مدارس دولتی یا خصوصی مشغول به کار شدند. در نجف‌آباد مدیر دبستان و دبیرستان دخترانه ایران‌دخت خانم عزت طیبی بهائی بود و به علاوه مدرسه معلم بهائی نیز داشت.

تأثیر مدرسه سعادت بنات در جامعه بهائی در مقایسه با مردم مسلمان نجف‌آباد به مراتب شدیدتر بود و علت اصلی هم این بود که اغلب

دختران بهائی مدرسه می‌رفتند اما خانواده‌های مسلمان به جز معدودی دختران خود را مدرسه نمی‌فرستادند. اما در عین حال وجود مدرسه دخترانه بهائی بدون شک در جلب توجه قشرهای روشن اندیش نجف‌آباد به اهمیت تعلیم دختران و تصمیم به افتتاح مدرسه طلوع دانش مؤثر بوده است. خانواده‌های مسلمانی که دختران خود را به مدرسه سعادت بنات می‌فرستادند از اثرات مثبت مدرسه بر اخلاق و رفتار فرزندان خود بسیار خوشنود بودند. در جامعه بهائی شاید مهم‌ترین اثر مدرسه این بود که احباء به چشم خود تغییر و تحولی را که در روحیات دختران ایجاد شده بود مشاهده کردند و بیش از پیش به اهمیت تحصیل و تعلیم دختران پی بردند. همچنین این فرض معقول است که دخترانی که خود تحصیل کرده بودند در مقایسه با دختران محروم از تحصیل در پس از تشکیل خانواده بیشتر به تعلیم و تحصیل فرزندان خود شایق و مصر بوده‌اند. بسیار محتمل است که در دراز مدت جامعه بهائی از حیث میزان سواد و تحصیل به طور نسبی از جامعه مسلمان نجف‌آباد پیشی گرفته باشد. اگر این فرضیه صحیح باشد بدون تردید توجه بیشتر جامعه بهائی به تحصیل دختران در آن سهمی مهم داشته است.<sup>۲</sup>

### یادداشت‌ها

- ۱- از دکتر فریدون خادم و خانم روحا پرومند (توانگر) که اطلاعات سودمندی در اختیارم نهادند سپاسگزارم.
- ۲- از دوستانی که از شرح حال خانم‌ها ثابت و سنییه صادقی و عزت طیبی و احبای دیگری که در مدارس بهائی و دولتی مصدر خدماتی شدند مطلعند و یا عکس‌هایی از مدارس بهائی دخترانه و کارکنان آنها در اختیار دارند تقاضا دارد توسط دفتر پیام بهائی با این جانب تماس بگیرند.

# تصویر جامه در آثار بهائی

سنزاور این پوشش یزدانی شد و خود را از برهنگی نادانی رهایی داد». (مجموعه، ص ۴۵)  
در یکی از الواح خطاب به یاران پارسی (مجموعه، ص ۶) حضرت بهاء الله یادآور می شوند که «پیراهن بخشش دوخته و آماده» است.

در این دو لوح مبارک پوشش یا جامه بی گمان به چند معنی به کار رفته اما آنچه خصوصاً مورد توجه ما در این مقام است کلمات و تعبیرات «پوشش یزدانی» و «پیراهن بخشش» است که هر دو به معنی ظهور الهی است چنان که در همان لوح اول جمال مبارک تصریح می فرمایند که: «این پوشش تن و جان مردمان را بزرگترین مایه آسایش و پرورش است». (ص ۴۵) که معلوم می دارد که دین الهی هم به امور صوری (تن) ناظر است و هم به امور معنوی (جان) و هم مایه «آسایش» است و هم موجب «پرورش» که بی گمان وجود تمدن های عظیمی که از برکت ادیان الهی ظاهر شده اند بر این حقیقت گواهی می دهند. در همین لوح اخیر در پاسخ یکی از سؤالات پرسشگر می فرمایند:

«اگرچه خداوند بی مانند چراغ خرد را برای مردمان افروخته و مایه راهنمایی ایشان ساخته ولی هیچ کس بی پرورش به جایی نرسد».

(ص ۴۷)  
و مراد البته هم تربیت صوری و انسانی است که تمدن ساخته بشر قادر به تأمین آن است و هم خصوصاً تربیت اخلاقی و روحانی که فقط به مدد تعلیمات مظاهر الهی حاصل می آید.  
در همین لوح اخیر که به لوح هفت پرسش

آثار بهائی برای آنکه مطالب انتزاعی را در قالب محسوس و مفهوم عامه بشر عرضه دارد، لبریز از صور خیال یا تصاویر است. از جمله تصویر جامه یا کلمات مترادف و مشابه آن که به فراوانی در آثار بهائی به کار گرفته می شود.

نخست باید یادآور شد که جامه به معنی لباس یا پوشش در ادب فارسی هم به معانی متعدّد مستعمل است، از جمله بدن آدمی چون جسم را لباس جان می دانند و برگ درختان را جامه آنها می انگارند. ابر جامه خورشید است و آفتاب جامه سحر و گاه جامه عید به معنی گل ها و شکوفه های بهاری به کار رفته و کبود پوشیدن به معنی عزاداری است و جامه خود ازرق کردن هم سوگواری کردن است.

از بدیع ترین تشبیهاتی که در آثار حضرت بهاء الله می توان یافت تشبیه دین به جامه است که در آن معانی متعدّد نهفته است از جمله آن که جامعه بشری رشد می کند و بزرگ و ستبر می شود و مسلماً جامه ای که زیننده کودکی او بود در بزرگسالی به کارش نمی آید.

در لوحی خطاب به اجبای پارسی در حسین آباد یزد می فرمایند:

«سپاس و ستایش خداوندی را سنزاور که آفرینش را به توانایی خود از برهنگی نابودی رهایی داد و به پوشش زنگی سرافرازی بخشید. پس گوهر پاک مردم را از میان آفریدگان برگزید و او را به پوشش بزرگی آرایش فرمود. هر که زنگ خواهش از آئینه دل زدود

معروف است، حضرت بهاءالله مقایسهٔ دین با پوشش را بدینگونه تشریح می‌فرمایند:

«خردمندان، گیتی را چون کالبد مردمان دانسته‌اند چنان که او را پوشش باید، کالبد گیتی را هم پوشش داد و دانشش شاید. پس کیش یزدان جامهٔ اوست، هرگاه کهنه شود به جامهٔ تازه او را بیاراید. هرگامی را روش جداگانه سزاوار. همیشه کیش یزدانی به آنچه شایستهٔ آن روز است هویدا و آشکار». (ص ۴۹)

پس می‌توان نتیجه گرفت که دین الهی روح جهان است و چنان که هیچ قالبی (کالبدی) از روح بی‌نیاز نیست، هیکل عالم هم نمی‌تواند بدون روح دین، زنده و روینده و شکوفنده شود و البته جامهٔ کهن به هیکل امروز عالم نمی‌سزد و ناچار باید به دنبال آن کیش یزدانی برآمد که به آنچه شایستهٔ آن روز یعنی عصر و زمان حاضر است آشکار شده باشد.

در آثار مبارکهٔ منقوله ملاحظه شد که نعمت زندگی هم به جامه تشبیه شده. سرّ این تشبیه آن است که جامه آنقدر به آدمی نزدیک است که مثل روح که حیات جسم به اوست به بدن متصل است. خداوند انسان را به توانایی خود از برهنگی نابودی نجات داد و حیات در قالب مردهٔ او دمید یعنی «به پوشش زندگی سرفرازی بخشید».

در همان لوح مبارک در اشاره به عظمت مقام و مرتبت انسان و مظهر ظهور می‌فرمایند که خدا گوهر آدمی را از میان همهٔ مخلوقات برگزید و «او را به پوشش بزرگی آرایش فرمود» که البته در اینجا اشاره به مظهر الهی است که انسان کامل است ولی در عین حال این عنوان می‌تواند بر مردم برگزیده که سزاوار این پوشش یزدانی شده‌اند اطلاق شود. باید توجه داشت که جامه هم احاطه‌کننده و دربرگیرنده است، هم به جسم انسان بسیار نزدیک است در حدّی که در مواردی، چون پیرهن یوسف

برای یعقوب، معرف شخصیت آدمی می‌شود. مثلاً در لوحی فرموده‌اند: «فیالیت یبعث الله من ذی شم لیجد رواج الاحزان عن قمیص الرحمن و یطلع بما ورد علیه من هولاء الکفور». (آیات نبیات، ص ۲۱) که قمیص رحمن اشاره به وجود مقدّس خود آن حضرت است خاصه که آن وجود مقدّس در آثار خویش به حضرت یوسف تشبیه شده‌اند.

در آثار حضرت بهاءالله مانند کلمات مکنونه بعضی از صفات اخلاقی به پوشش انسان تشبیه شده مثلاً وقتی می‌فرمایند: «جامهٔ غرور را از تن برآرید و ثوب تکبر از بدن بیندازید».

در موضعی حضرت بهاءالله زندگی در این جهان یا حیات جسمانی را به پیرهن کهنهٔ دنیا تعبیر فرموده و می‌فرمایند:

«هیچ اعتنا به دوروزهٔ دنیا مکن تا این پیرهن کهنهٔ دنیا از بدن فرو افتد و بر سر پیر باقی جاوید مسکن گیری و استبرق الهی در پوشی»

(نالی الحکمة، ج ۲، ص ۳۰۰)

استبرق (دیباة ستبر) هم نوعی جامه است، چون جامه در برگیرنده است هم زندگی دنیوی و هم حیات ملکوتی به پیرهن و استبرق تشبیه شده‌اند.

در خطاب پرعطوفتی که حضرت بهاءالله در کلمات مکنونهٔ عربی به نوع انسان دارند می‌فرمایند: تو نور منی و نور من خاموش نمی‌شود، تو پیرهن منی و پیرهن من کهنه و پوسیده نمی‌شود «انت قمیصی و قمیصی لا یبلی» که باقوی احتمال در اینجا نزدیک بودن انسان به خدا یا به مظهر الهی مورد نظر بوده است. چه به مورد است در اینجا سخن سعدی که فرمود:

دوست نزدیک‌تر از من به من است

وین عجب‌تر که من از وی دورم  
انسان مظهر صفات الهی است و همچنان که جامه شکل تن را می‌گیرد و می‌نمایاند، انسان هم باید نمودار خدا باشد. ■

# رؤیای اکبرشاه هندی

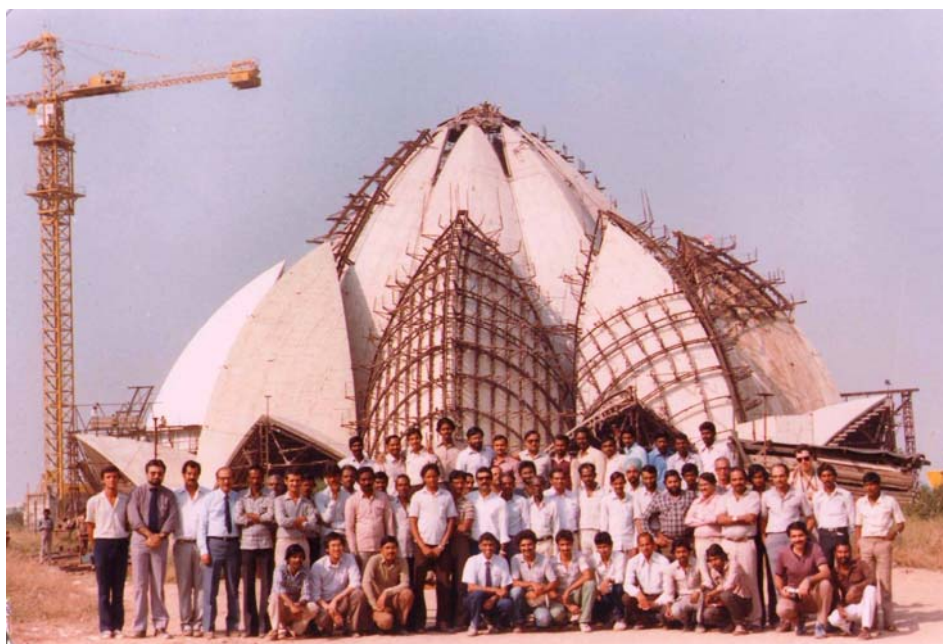
فریبرز صهبا

خواهند داشت. فرمودند: ولی امیدوارم این دفعه افتتاح واقعی باشد زیرا گاه مشرق الاذکاری را افتتاح کرده‌ام ولی به دلیل آنکه کار ساختمان تمام و کامل نشده بوده است از روز بعد دوباره درها را بسته‌اند و چند ماه بعد کار را تکمیل کرده‌اند. امیدوارم این بار افتتاح شما واقعی باشد و از روز بعد از افتتاح درهای مشرق الاذکار به روی عموم باز باشد. به ایشان قول دادم به دستورشان با نهایت دقت عمل کنیم تا ساختمان در زمان افتتاح از هر نظر کامل باشد. لذا دو سال آخر روی این برنامه کار کرده بودیم و روز ۲۶ دسامبر ۱۹۸۶ به عنوان تاریخ قطعی افتتاح مشرق الاذکار تعیین شده بود و به عالم بهائی اعلان گردیده بود. تمام کارهای باقیمانده به ماه و هفته و روز و ساعت تقسیم شده بود و هر هفته بررسی می‌شد تا یک روز هم تأخیر پیش نیاید. دیگر فشار کار بر روی مهندسین و ناظرین بهائی و غیربهائی از حد تصور بیرون بود. بر طبق توافق و با مشورت جمیع کارمندان حدّ اقل ساعت کار در روز دوازده ساعت و هفت روز هفته تعیین شده بود و جمیع بدون کوچکترین اعتراض عاشقانه این

وقتی شخص ۹ سال تمام شب و روز خود را تنها و تنها با یک فکر و یک هدف گذرانده باشد آنگاه است که می‌تواند لذت نزدیک شدن به آخر خط و هدف نهایی را دریابد و این داستان ۹ سال زندگی ما بود در هندوستان. دو سال اول در واقع یک کابوس بود و شنا در جهت مخالف حرکت آب یک رودخانه خشمگین. تنها اتفاقی شبیه یک معجزه، که شرحش را قبلاً داده‌ام، ما را از این کابوس بیرون آورد. از تار و پود درگیری با جمعی مهندسین متحجر و بی‌منظرهایی بخشید و در عوض چند فرشته پرذوق و روحیه را به یاری ما فرستاد. بعد از آن کار با دشواری اما لذت و شور و شوق ادامه یافت.

در یکی از سفرهایی که حضرت روحیه خانم به دهلی داشتند برای بازدید از پیشرفت کار مشرق الاذکار تشریف آورده بودند. از تاریخ تکمیل کار و افتتاح مشرق الاذکار سؤال فرمودند، به ایشان عرض کردم امیدوارم که تا آخر سال ۱۹۸۶ کار تکمیل شود و لذا چنانچه مراسم افتتاح در تعطیلات آخر سال انجام شود، اجبای سراسر عالم امکان شرکت بیشتری





زمین مشرق الاذکار سنگلاخ بود و ناهموار و برای اینکه به باغی منظم و زیبا تبدیل شود احتیاج به هزارها متر مکعب خاک بود و چمن و گل و گیاه و درخت هم در حد صد ها و هزارها مورد احتیاج بودند و نه کمتر. لذا از چند سال قبل اعلان کرده بودیم که هر کس خاک اضافی دارد و می خواهد آن را از زمین خود بیرون ببرد، می تواند آن را در زمین مشرق الاذکار خالی کند. تراکتوری هم یکی از احباء تبرع کرده بودند که در محل حاضر بود و همین که کامیونی خاک در زمین خالی می کرد آن را در داخل چاله ها و روی سنگ ها پخش می کردیم. با مشورت دو نفر از اساتید گیاه شناسی دانشگاه دهلی و با الهام از باغ های قدیمی و تاریخی موجود در هند گل ها و گیاهان مناسب برای باغ خودمان را نیز تعیین کرده

سختی را بر جان خریده بودیم. به دلیل محدود بودن بودجه و مشکلات مالی که به دلایل مختلف از جمله انقلاب اسلامی ایران و مسدود شدن راه تبرعات از ایران و سایر فشارهای مادی و معنوی به بنیة جامعه بهائی وارد آمده بود، بودجه مشرق الاذکار محدود به ساختمان اصلی می شد و قرار بود تنها حاشیة باریکی در اطراف ساختمان باغ سازی شود. در مورد باغ سازی باغ وسیع مشرق الاذکار بودجه ای معین نشده بود. اما نیلوفر آبی با محیطش رابطه بسیار نزدیکی دارد ممکن نیست ساختمان را ساخت و محوطه را به حال خود گذارد بخصوص که خدا می دانست در آینده چه پیش می آمد لذا مصمم بودم به هر ترتیبی شده محوطه سازی را با همان بودجه ساختمان انجام دهم. از طرفی

بودیم و نقشه محوطه‌سازی را نیز بر اساس باغ‌سازی سنتی ایران که سرمشق باغ‌های جهان و باغ‌های مشهور پادشاهان مغول در کشمیر و در دهلی بوده است تهیه کرده بودیم و لذا چند کارگر باغبان استخدام کرده در گوشه‌ای از زمین گلخانه‌ای ساختیم که در آن هزارها قلمه گل کاغذی و بوته‌های کوچک و درختان گل‌مه‌ار Flame Tree آشوک و رویال پالم و شمشاد‌های کوتاه و متوسط و بلند را پرورش می‌دادیم. باغبان‌ها به بیابان‌ها می‌رفتند و از کنار مسیر آب‌ها و غیره قطعاتی از چمن‌های بومی موجود که در مقابل گرما بسیار مقاوم هستند و با سرعت رشد کرده و در اطراف خود پهن می‌شوند به زمین می‌آوردند. همین که قطعه‌ای سبز و خرم می‌شد آن را به صورت قطعات کوچک‌تر برداشته و در محوطه وسیع‌تری نشا می‌کردیم تا دوباره در سطح بزرگتری رشد کند. این چنین بود که در ظرف دو سه سال هزارها بوته گل کاغذی و درخت‌های مختلف پرورش یافته، باغچه‌های مشرق‌الاذکار را زینت دادند و در روز افتتاح همه جا غرق سبزه و گل و چمن بود. یکی از مهم‌ترین کارهای ما در سال‌های آخر کار آماده ساختن افکار عمومی شهر دهلی برای پذیرش مشرق‌الاذکار بود. مرتباً با راهبان معابد اطراف مشرق‌الاذکار و بخصوص معبد کالکاجی که یکی از مهم‌ترین و قدیمی‌ترین معابد دهلی است در تماس بودیم و ایشان را به مشرق‌الاذکار دعوت کرده با آغوش باز می‌پذیرفتیم.

بسیاری از مردم با کنجکاوی به دیدن مشرق‌الاذکار می‌آمدند و از خیابان به این بنای عظیم

و باشکوه که گویی همچون سفینه‌ای از آسمان به زمین آمده است، می‌نگریستند. ایشان را اکثراً به داخل دعوت می‌کردیم. در جلوی در کارگاه تابلوی بسیار بزرگی حاوی ترجمه انگلیسی بیان مبارک زیر مشرق‌الاذکار را چنین معرفی می‌کرد:

«طوبی لمحل و لیبیت و لمقام و لمدينة و لقلب و لجبل و لکھف و لغار و لوادیة و لبر و لبحر و لجزیرة و لدسکره ارتفع فیها ذکرالله و ثناؤه»

معبدی که در اینجا در دست ساختمان است پس از تکمیل محل دعا و مناجات برای جمیع مردم از هر طبقه اجتماعی و یا مذهب خواهد بود. از داخل این معبد صدای عالم انسان در ستایش و نیایش عظمت پروردگار عالم وجود به اوج آسمان خواهد رسید.

این لوح مبارک و توضیح، تأثیری عجیب بر قلب عابری داشت. بارها و بارها از ایشان شنیدم که از زیبایی و روح این بیان متأثر بودند. همچنین برایشان جالب بود که معبدی را ببینند که به مردم از هر طبقه اجتماعی (Caste) و از هر نژاد و از هر مذهب خوش آمد می‌گوید.

یک روز متوجه شدم خانم بسیار محترم چینی بیرون مشرق‌الاذکار ایستاده است. از ایشان دعوت کردیم داخل شوند و ساختمان را به ایشان نشان دادیم، معلوم شد همسر سفیر جدید کشور چین هستند. از ایشان خواستیم از طرف ما از شوهرشان دعوت کنند برای دیدن ساختمان تشریف بیاورند و این مقدمه‌ای بود برای اینکه بسیاری از چینی‌های مقیم دهلی و یا مهمان‌های سفارت بدون هیچ نگرانی به

مشرق الاذکار بیابند و حتی شخص سفیر به همراه بسیاری از سفرای دیگر کشورهای جهان در جلسه افتتاح شرکت کنند؛ چیزی نگذشت که سفیر روسیه و بسیاری کشورهای اروپای شرقی و سایر اتباع متشخص آن کشورها و دانشمندان، هنرمندان، روزنامه‌نگاران و نویسندگان و معماران هندوستان و بسیاری کشورهای دیگر با نهایت اشتیاق از معبد در حال ساختمان بازدید کردند. بسیاری از ایشان در جلسه افتتاح مشرق الاذکار نیز حاضر شدند. پس از افتتاح مشرق الاذکار سفارتخانه‌های بسیاری از این کشورها بازدید مشرق الاذکار را جزو برنامه‌های اصلی مهمانان سفارت خود گذاشتند و لذا دسته دسته مردم از کشورهای اروپای شرقی، روسیه و چین از مشرق الاذکار بازدید می‌کردند بطوری که در پیام تاریخی ۳۰ آوریل ۱۹۸۷ خود به عالم بهائی بیت العدل اعظم آلهی پس از اشاره به بازدید رجال مهم آن ممالک، افتتاح مشرق الاذکار شبه قاره هند را وسیله‌ای دانستند که امکانات جدیدی برای اعلان امر مبارک به کشورهای روسیه، بلارک شرق و کشور چین فراهم نمود.

از مدت‌ها قبل از افتتاح، به تصمیم محفل روحانی ملی، لجنه‌ای تأسیس شده بود تا امور مراسم افتتاح را عهده‌دار باشد و برای آن برنامه‌ریزی کند و من هم افتخار عضویت این لجنه را داشتم. انتظار می‌رفت جمعی در حدود ده هزار نفر شرکت نمایند و ما امیدوار بودیم از این جمع در حدود پنج هزار از نقاط مختلف هندوستان و نیم دیگر از کشورهای مختلف عالم باشند. برای مهمانان خارجی البته از

هتل‌های موجود در شهر استفاده می‌کردیم لکن تنها راه پذیرایی از پنج هزار شرکت‌کنندگان هند این بود که در داخل زمین مشرق الاذکار چادر مخصوصی برپا شود که امکان پذیرایی از این جمع را بدهد و برای ایشان صبحانه و ناهار و شام نیز فراهم شود. ماه‌ها لجنه افتتاح در نهایت جدیت به کار مشغول بود و در چند ماه آخر هم عده‌ای از احباب عزیز و فداکار و با تجربه در کار کنفرانس‌های بین‌المللی داوطلبانه به دهلی آمدند و امور مختلف را بر عهده گرفتند. از آنجا که حد اکثر ظرفیت سالن مشرق الاذکار حدود سه هزار بود باید جلسه افتتاح در یک روز در سه نوبت انجام می‌گرفت.

در معابد هند رسم بر آن است که کسی با کفش داخل نمی‌شود، نه تنها کفش را کثیف و آلوده می‌دانند بلکه چون کفش معمولاً از پوست حیوانات ساخته شده، ورود با آن به معبد را بی‌حرمتی می‌دانند. تنها در کلیساها به رسم غرب این آداب را مراعات نمی‌کردند و گرنه در جمیع معابد باید کفش را بیرون گذاشت. مهندسین مقاطعه‌کار ما بارها با نهایت اصرار از من خواسته بودند نگذارم به این رسم بی‌اعتنایی شود و تأکید داشتند که اگر چنین شود مردم مشرق الاذکار را مکانی مقدس نخواهند دانست. از طرفی مسئولین وقت مراسم افتتاح که از غرب آمده بودند در آوردن کفش را امری زائد و موجب دردسر فراوان می‌دانستند و اگرچه در راه ورودی بنا در زیرزمین ساختمانی مخصوص نگهداری از حدود سه هزار کفش ساخته بودیم، حد اقل این کار را در روز افتتاح عملی نمی‌دانستند و وقتی اصرار من را دیدند

به معهد اعلیٰ نامه‌ای نوشته با ذکر مشکلات فنی کار از ایشان طلب هدایت کردند. من از این موضوع خیلی نگران بودم زیرا اگرچه اهمیت داشت که مراسم افتتاح با راحتی و آرامش انجام شود اما حفظ احترام مشرق الاذکار در درازمدت مهم‌تر بود و البته بدون دلیل نبود که مهندسین غیربھائی ما که با آن محبت و صمیمیت سال‌ها چنان عاشقانه خدمت کرده بودند، تا این اندازه نسبت به این مطلب اصرار می‌نمودند. دوستان غربی ما استدلال می‌کردند که چگونه است که در کلیساهای هند مردم با کفش وارد می‌شوند و دوستان هندی ما می‌گفتند آن هم اشتباه است. باری یک روز جناب شاه منشی سالخورده و باتجربه محفل روحانی ملی بهائیان هندوستان که خود از مذهب جین به امر مبارک مؤمن شده بودند و از هر نظر با نظر مهندسین غیربھائی ما موافق بودند تلفنی به من اطلاع دادند که جواب سؤال آمده است و بیت العدل اعظم تصمیم در این مورد را به عملی بودن آن در مراسم افتتاح مشروط فرموده‌اند. از جناب شاه استدعا کردم یک روز به من مهلت بدهید تا من ثابت کنم امکان کفش کردن وجود دارد و ایشان موافقت کردند. فردای آن روز حدود دویست نفر از کارگرهای مقاطعه‌کار را به صف کردیم و از جمیع صاحب‌نظران خواستیم حاضر باشند و وقت گرفتیم بینیم زمان لازم برای تحویل گرفتن این تعداد کفش چیست. بدینوسیله زمان لازم برای داخل شدن سه هزار نفر و تحویل گرفتن کفش از ایشان محاسبه و به وضوح ثابت شد در صورتی که هشت نفر در

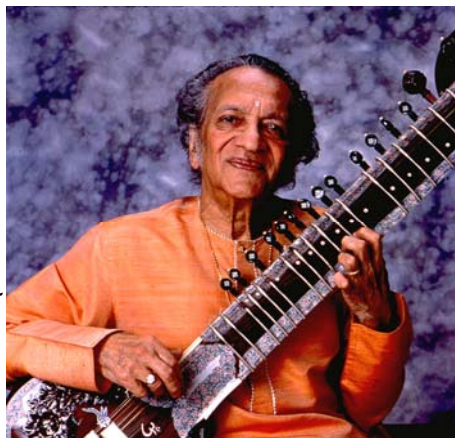
اطاق کفش‌کن کارکنند سرعت مورد قبول خواهد بود و لذا چون امکان کفش‌کندن موجود بود، بر طبق هدایت بیت العدل اعظم آن را انجام می‌دادیم. البته تا روز افتتاح و ورود اولین سه هزار نفر به سالن من در دلهره و وحشت کامل بسر می‌بردم مبدا مشکلی پیش بیاید و نظم جلسه برهم بریزد. روز افتتاح من از اولین کسانی بودم که در راه ورود به مشرق الاذکار از جلوی کفش‌کن گذشتم و در دل هل من مفرج غیرالله می‌خواندم اما در ظرف چند دقیقه سالن از جمعیت پر شد و دانستم موضوع کفش‌کن به خیر گذشته است و در حدود یکصد میلیون بازدیدکننده تا به امروز آمده‌اند و از کفش‌کن استفاده کرده‌اند و چه بسیار معابد دیگر که از نحوه عمل و ساختمان کفش‌کن موجود در مشرق الاذکار ایده گرفته‌اند و آن را مدلی برای کار خود قرار داده‌اند. جالب اینجاست که چند ماه بعد از افتتاح مشرق الاذکار بر طبق دستور واتیکان ورود با کفش به ساختمان کلیساها هم در هند ممنوع شد.

در هندوستان موسیقی و رقص جزئی از عبادت است و لذا در نظر داشتیم از بعضی هنرمندان مشهور در مراسم افتتاح که قرار بود در سالن بزرگ اجتماعات شهر با حضور همه ده‌هزار شرکت‌کننده و سایر مهمانان غیربھائی تشکیل شود استفاده کنیم. بسیاری اسم‌های مشهور ذکر می‌شدند ولی فکر کردیم جا دارد در چنین مراسم باشکوهی از یک استاد شناخته شده استفاده کنیم که شرکت‌کنندگان از خارج هند نیز ایشان را بشناسند و مورد احترام کامل مردم هند نیز باشد لذا پاندیت راوی شانکار از

هر کسی مناسب‌تر به نظر می‌رسید. اما پیدا کردن و جلب موافقت ایشان کار ساده‌ای نبود. یکی از دوستان که در کار موسیقی بود و با اساتید آن آشنایی داشت قول دادند در فرصتی که ایشان به دهلی می‌آیند ترتیب ملاقاتی برای ما بدهند و یک روز اطلاع داد که راوی شانکار (عکس زیر) برای اجرای چند کنسرت در دهلی است و ایشان توانسته است برای ما قرار ملاقاتی در منزل او بگذارد. آن روز همراه با جناب رامنیک شاه منشی محفل ملی و یکی

از همکاران وقت مشرق

الاذکار دکتر رامان به منزل ایشان رفتیم. در اول عکس مشرق الاذکار را تقدیم کردیم، فوق العاده ایده لوتوس و طرح مشرق الاذکار را تحسین کردند و سوالات متعدّد ایشان را در مورد امر بهائی جواب دادیم و بعد به ایشان عرض شد،



من می‌خواستید که در این بنا برنامه‌ای اجرا کنم با کمال میل می‌پذیرفتم. موقعیت بسیار دشواری بود ایشان البته مشهورترین نوازنده سی‌تار هستند و استفاده از وسایل و آلات موسیقی در داخل مشرق الاذکار مجاز نمی‌باشد حالا ما چگونه این مطلب را به ایشان بگوییم که فکر غلطی نکنند و آن را بی‌احترامی به کار موسیقی خود ندانند و خدای نکرده سبب دلگیری ایشان نشویم. نگاهی به جناب شاه و رامان کردم و هر دو را در وضع مشابه با خود یافتیم. اما هنوز ما

سه نفر ساکت بودیم که ایشان خود ادامه دادند: «به گمان من در چنین معبده‌ی نباید از آلات موسیقی استفاده شود، تنها صدای انسان است که لیاقت مناجات به درگاه پروردگار را دارد. من می‌توانم با استفاده از آثار مبارکه بهائی و

هندو و بودایی و دیگر ادیان آهنگ‌هایی برای گروه کر بنویسم تا جمیع ادیان الهی یک صدا خداوند واحد را تسبیح و تهلیل کنند». ما هر سه از شدت سرور چیزی نمانده بود فریادی برآوریم. البته این بهترین بود ولی ما فکر نمی‌کردیم ایشان این مطلب را بفهمند. از خود بسیار شرمند بودم که برای یک لحظه از بیان یکی از تعالیم مبارک حضرت بهاء‌الله دچار تردید شده بودم غافل از اینکه این بیان کلام الهی است و البته شخصی چون راوی شانکار آن را

ده هزار نفر از سراسر عالم در مراسم افتتاح شرکت کرده در سالن اجتماعات شهر حاضر خواهند بود و برای ما افتخاری است اگر ایشان در این مراسم برنامه‌ای اجرا کنند. پاندیت راوی شانکار با نهایت احترام از این دعوت تشکر کرده فرمودند که بطور کلی این آیام خیلی گرفتارند و اصولاً محیط وسیع سالن اجتماعات را مناسب نوع موسیقی خود نمی‌دانند. بعد از مکث کوتاهی عکس مشرق الاذکار را که در دست داشتند بلند کرده گفتند اما اگر شما از

بهتر از هر کس دیگر می‌فهمید. این چنین بود که راوی شانکار در حدود ده قطعه آواز برای گروه کر نوشتند و با کمک یک گروه کر حرفه‌ای هندوستان در مراسم افتتاح اجرا گردید. به پیشنهاد راوی شانکار به جای ساز که باید ریتم اصلی زمینه موسیقی را تکرار می‌نمود از صدای گروه کر فارسی و انگلیسی استفاده شد به این معنی که گروه کر فارسی و انگلیسی در زمینه اجرای گروه کر هندی ریتم اصلی موسیقی را تکرار می‌کردند. حضور سه گروه کر هندی، فارسی و انگلیسی جلوه و شکوه فوق العاده‌ای به برنامه افتتاح داد و پیام ملکوتی جمال مبارک را در زیرگنبد مشرق الاذکار در نهایت جلال منعکس نمود.

حضرت روحیه خانم چنان از این برنامه روحانی به شوق آمده بودند که بعد از اولین برنامه جمیع گروه خوانندگان را به سالن زیرزمین مشرق الاذکار دعوت کرده با ایشان از اهمیت موسیقی و تعالیم مقدسه بهائی در بزرگداشت این هنر صحبت فرمودند. روحانیت و جلال برنامه چنان بود که بسیاری از شرکت‌کنندگان با چشمان مرطوب از اشک شوق از جلسه خارج شدند. پانصدت راوی شانکار چند هفته بعد از ملاقات اول ما برای بازدید از مشرق الاذکار آمد و در دفتر مشرق الاذکار چنین نوشت: «چنان از دیدن این محل فاخر و زیبا به شوق آمده‌ام که کلامی برای بیان احساسات خود نمی‌یابم. مردمی که از این بنا دیدن خواهند نمود کمال سرور، عشق و آرامش را خواهند یافت».

یک روز قبل از افتتاح حضرت حرم برای

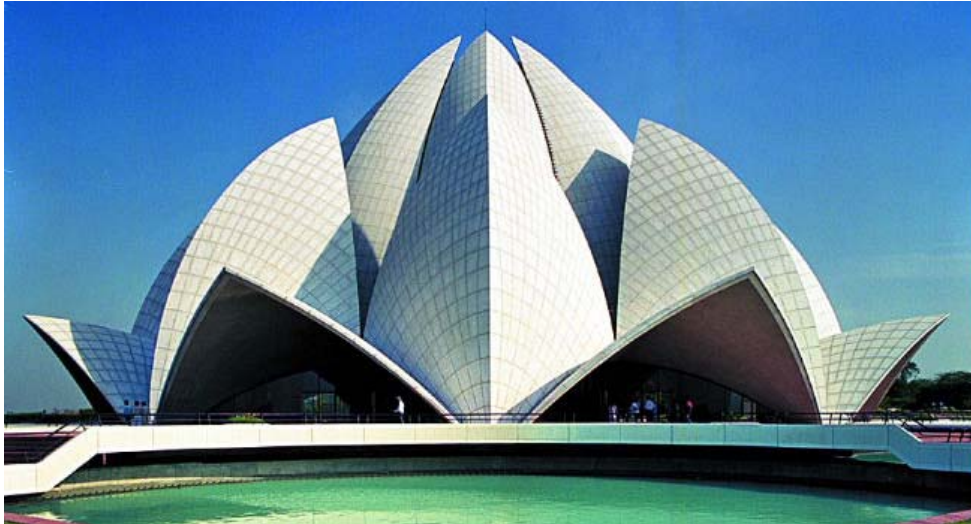
نصب خاک مقدس از مقامات متبرکه در ارض اقدس که به عنایت بیت العدل اعظم به عنوان تیمن برای مشرق الاذکار فرستاده شده بود در حضور اعضای محفل روحانی ملی و بعضی مهمانان مخصوص تشریف آوردند و از پله‌های داربست مخصوصی که برای این کار نصب شده بود بالا رفته جعبه حاوی خاک متبرکه را در قسمت فوقانی طاقی که در جهت روضه مبارکه است قرار دادند. آن روز وقتی در نزدیکی دروازه ورودی مشرق الاذکار به استقبال ایشان رفتم چنان مسرور بودند که در نهایت عنایت من را در آغوش گرفتند و مراتب سرور خود را از کمال و جلال مشرق الاذکار اظهار داشتند و با تبسم اضافه کردند معمولاً چنین عنایتی در حق آقایان نمی‌فرمایند و این عنایت معرف نهایت سرور و رضایت قلبی ایشان بود. روح و ریحان و شادی و سرور آن روز به حدی بود که هرگز از خاطر هیچیک از حاضرین محو نخواهد شد.

اخبار مربوط به افتتاح مشرق الاذکار و شرکت بهائیان از گوشه و کنار عالم در روزنامه‌های هندوستان با جزئیات وقایع منتشر می‌شد و به اطلاع عموم رسیده بود که اگر چه مراسم افتتاح در روز ۲۶ دسامبر انجام می‌گیرد، درهای معبد از اول ژانویه به روی عموم باز خواهد بود. روز بعد از افتتاح جلسه یادبودی برای ایادی عزیز امرالله جناب دکتر مهاجر در حظیره القدس ملی هندوستان برگزار می‌گردید و همه احباء برای شرکت در این جلسه رفته بودند. اما برای من که ده سال جز مشرق الاذکار به چیزی نیاندیشیده بودم ممکن نبود

ورودی سراسیمه به اطاقم آمد، بسیار نگران بود. می‌گفت هزاران نفر پشت دروازه جمع شده‌اند و انتظار دارند درها باز شده داخل شوند. در حالیکه ما به هیچ‌وجه آمادگی پذیرایی از آنان را نداشتیم و بزودی جمعیت کثیر احباء که هنوز در دهلی بودند از جلسه در حظیره القدس به مشرق الاذکار می‌آمدند در همین موقع نگهبان دیگری رسید که جمعیت را نمی‌شود کنترل کرد و اگر آن را باز نکنیم از نرده‌ها بالا آمده داخل می‌شوند و هنوز حرفش تمام نشده بود که دیدیم جمعیت انبوهی با سرعت به طرف ما می‌آیند، ظاهراً دروازه را باز کرده و داخل شده بودند. به سرنگهبان گفتم فوراً به حظیره القدس ملئی تلفن کند تا فوراً عده‌ای از احباء را برای کمک به مشرق الاذکار بفرستند و از جمعیت تقاضا کردیم که دور ساختمان بگردند و آن را از بیرون تماشا کنند ولی لطفاً داخل نشوند زیرا راهنمایان لازم برای پذیرایی از جمعیت وسیع از اول ماه به کار خواهند پرداخت. جمعیت با نهایت احترام تقاضای ما را پذیرفتند و به گردش در اطراف ساختمان قناعت کرده با آرامش به سیاحت پرداختند. بعد از مدتی احباء هم از راه رسیدند و با کمک ایشان اوضاع به حال طبیعی برگشت و معلوم شد نمی‌شود جلوی اهالی کنجکاو دهلی را که سال‌ها مشتاق شکوفا شدن این نیلوفر مقدس در وسط شهر خود بوده‌اند را گرفت و حکمت بیان حضرت روحیه خانم که از روز افتتاح دروازه‌ها باید به روی عموم باز باشد برایم بیشتر مشخص گردید. تعداد جمعیت از روز اول خارج از انتظار ما بود، در ماه‌های

که ترک عادت کرده به جای دیگر بروم اینست که صبح زود خود را در مشرق الاذکار یافتیم. به خود گفتم سری به ساختمان می‌زنم و بعد به حظیره القدس خواهم رفت. به عادت هر روز به طرف ساختمان رفته از پله‌های ورودی بالا رفتم، کفش‌های خود را در کنار در ورودی گذاشتم و با نهایت سرعت در سالن اصلی را باز کردم تا به داخل بروم. صبح زود بود و هیچکس در اطراف دیده نمی‌شد، در نهایت تعجب همین که قدم به داخل ساختمان گذاشتم در جای خود متوقف شدم مثل این که فشاری عظیم نمی‌گذاشت قدم بردارم یکباره به خود آمدم و دریافتم این دیگر کارگاه ساختمانی من نیست، معبد جمال مبارک است «این وادی عشق است نگهدار قدم» احساس عجیبی بود گویی در ساختمان روح دمیده باشند، زنده بود. به آهستگی بر روی یکی از نیمکت‌ها نشستم و مناجاتی تلاوت کرده به آرامی خارج شدم و از آن روز به بعد هرگز چنین اشتباهی را مرتکب نشدم.

ده سال قبل در مراسم سنگ بنای مشرق الاذکار وقتی حضرت حرم در حضور صدها نفر که برای شرکت در مراسم حاضر بودند، سنگ بنا را بر زمین گذاشتند به احباء فرمودند: «دوستان مراقب رفتار خود باشید هم‌اکنون در معبد جمال مبارک ایستاده‌اید، مشرق الاذکار ساخته شده است و جمیع ارواح مقدسه برگرد آن در طوافند». اینک وجود آن ارواح را به وضوح احساس می‌کردی. تازه به دفتر کار موقت خودم که در ساختمان اداری مشرق الاذکار بود رسیده بودم که نگهبان دروازه



باری، در خواب دیدم  
که سنگ بر سنگ معبدی مقدس برافراشتم.  
عبادتگاهی نه بتکده، نه مسجد نه کلیسا  
لکن افراشته‌تر، ساده‌تر.  
با درهای همیشه باز، بر روی هر نفسی از بهشت.  
و حقیقت و صلح و عشق و عدالت  
در آن وارد شدند و جای گرفتند.  
وانگاه در نهایت افسوس پسر ما را دیدم که با  
دیگران  
صنع زیبای مرا سنگ سنگ از هم گسستند و  
ویران ساختند  
و از ویرانه‌ها شیون و نفرین میلیون‌ها مظلوم،  
همچون گذشته برخاست.  
لکن همچنان که می‌نالیدم،  
از مغرب خورشید قومی غریب، به انبوهی فرا  
رسیدند  
و سنگ‌ها را یک یک بر جای پس نهادند  
و حقیقت و صلح و عشق و عدالت  
در آن وارد شدند و جای گرفتند. ■

اول در حدود دویست هزار بازدیدکننده در ماه  
داشتیم. من تصور می‌کردم این تعداد به تدریج  
که کنجکاوی مردم تسکین پذیرد کم شود لکن  
در نهایت تعجب در بیست سال گذشته هر سال  
بیشتر و بیشتر شده است بطوری که اینک بیش  
از ۳/۵ میلیون نفر در سال از مشرق الاذکار  
دیدن می‌کنند و بر طبق یک گزارش مستند  
تلویزیون CNN معبد نیلوفری اکنون پر  
بازدیدکننده‌ترین ساختمان دنیاست. در بعضی  
روزهای سال تعداد بازدیدکنندگان به یکصد و  
پنجاه هزار نفر رسیده است. جالب اینجاست  
که اکثر این بازدیدکنندگان مردم محلی هستند  
که نه برای دیدن بلکه برای عبادت روزانه خود  
به مشرق الاذکار می‌آیند و در نهایت حیرت به  
چشم خود می‌بینند که مسلمان و هندو و بودایی  
و مسیحی و بهائی در کنار هم به دعا و مناجات  
مشغولند. راستی که این تعبیر رؤیای اکبر شاه  
است که آلفرد لرد تنسن Alfred Lord Tenesen  
آن را چنین به شعر کشیده است:



# هوشنگ سیحون

## مشعل فروزان معماری ۹۰ ساله شد

عبدالحمید اشراق

ولی قبل از این استاد حرفه‌ای مشوق‌های اصلی او دو تن بودند. یکی مادرش یعنی مولود خانم که جایگاه خاص و باارزشی در جامعه فرهنگی زنان دارا بود و دیگر آقا ضیاء پدر که یکی از شاگردان پدر بزرگ مادری سیحون یعنی میرزا عبدالله بنیان‌گذار موسیقی ایران



بود و خود کلاس موسیقی داشت و با علاقه وافرایی که به پسرش داشت مرتباً سری به تنها مغازه لوکس فروشی آن زمان در خیابان لاله‌زار به نام بن مارشه می‌زد و کارت‌پستال‌های فرنگی را می‌خرید و در منزل همه را به هوشنگ خان نشان می‌داد ولی یکی از آنها را بیشتر به او

روز بیست و دوم ماه اوت ۱۹۲۰ در خیابان جامی تهران در یک خانواده هنرمند دنیا آمد و در دامن مادری فرهیخته و موسیقی‌دان روزهای اولیه زندگی را گذراند و راهی کودکستان فرحیه شد و تا سال ۱۳۱۹ که رشته‌ای که در جستجویش بود آغاز کرد چند مدرسه عوض کرد چون تربیت، تمدن، پانزده بهمن

(معرفت) که در این دو مدرسه متوسطه ذوق او در مورد نقاشی توسط علی اکبر نجم‌آبادی که خود یکی از شاگردان برجسته کمال‌الملک بود مورد تشویق قرار گرفت. مهندس سیحون به کرات وفاداری و احترام خود را نسبت به او ابراز می‌دارد.

می‌گرفت. زمانی که پدر بسیار متعصبش فهمید که او مشغول فراگرفتن موسیقی است تمام سعی خود را به کار برد که او موسیقی را ادامه ندهد و ترک کند، چون نتیجه‌ای نگرفت، خشونت و بدرفتاری را به درجه‌ای رساند که فرزندش را از منزل بیرون کرد ولی آقا ضیاء به مصداق این شعر: «پای عاشق نتوان بست با فسون و فسانه» همه ناراحتی‌ها را تحمل کرد و ذوقش را بر پدر ترجیح داد و به موسیقی ادامه داد. حتماً با این سابقه درد و رنج‌آور بود که چون پدر ذوق سرشار فرزندش هوشنگ را می‌بیند، با همکاری مولود خانم مادر که دختر میرزا عبدالله بود و آشنایی آنها از همان کلاس موسیقی شروع و منتج به ازدواج شده بود، استعداد این کودک را پرورش می‌دهند و هوشنگ هم توانست خود را با این حمایت‌های سرشار فامیل



به قله شهرت جهانی برساند. در خدمت گرفتن و به کار واداشتن انگشتان دست راست از بچگی بخصوص سه انگشت شست، سبابه و میانی و راحت نگذاشتن و سلب کردن راحتی آن انگشتان با ترسیم‌هایی از همه چیز، همه جا و در شبانه‌روز سرمایه‌پروری برای جوانی، دوران دانشگاهی داخل و خارج هوشنگ سیحون شد.

نمی‌داد و می‌گفت آن را نقاشی کن بعد نوبت دوومی می‌رسد. هوشنگ هم با ولع تمام سعی می‌کرد هر چه زودتر آن را تمام کند تا بتواند به دوومی دست یابد. مادر مهربان هوشنگ مولود خانم، هنرمندی بود که متجاوز از یک قرن قبل در تهران کلاس موسیقی داشته و نام‌دارانی چون احمد عبادی دایی کوچک سیحون را آموزش داد و به درجه استادی رساند. این مادر هنرمند هم ممانعتی از سیاه کردن در و دیوار توسط هوشنگ دل‌بندش ایجاد نمی‌کرد و علاوه بر آن او را تشویق و مورد حمایت قرار می‌داد بطوری که هوشنگ توانست در سنین نوجوانی با این حمایت‌ها چند تابلوی رنگی از نقاش نامدار رامبراند کپی و ترسیم کند که موجود است. محققاً او در آن سن نمی‌دانسته که رامبراند هم کپی‌هایی از نقاشی قدیم ایران کرده

بوده. ولی حکمت این عشق باور نکردنی پدر، آقا ضیاء به فرزندش هوشنگ که علاوه بر کودکی در زمان بلوغ هم که در فرانسه تحصیل می‌کرد با محبت‌های سرشار، به عناوین مختلف با هدایا او را رها نکرد، شاید منشأ آن ناراحتی‌هایی بوده که او از پدرش داشته. یعنی آقا ضیاء پدر سیحون در جوانی عاشق موسیقی بود و در خفا نزد میرزا عبدالله (عکس بالا) درس

افرادی که به حنجره طلایی یا صدای ملکوتی و سمت‌های دیگر متصف می‌گردند همه آنها از یک موهبت آلهی برخوردارند. انگشتان سیحون از موهبت تلاش بی‌وقفه برخوردار بود. او با ارث هنری که از پدر و مادر برده بود لایه‌های ذهنی خود را به کار می‌بست و از آن کمک می‌گرفت. یعنی چون آنها بداهه‌نوازانی برجسته در رشته موسیقی سنتی بودند سیحون بداهه‌نگاری در زمینه نقش و نگار شد.

این بداهه‌نگاری قدرت دست او را به درجه‌ای رساند که می‌تواند به راحتی خطوط لچ‌باز چرخان را رام کند؛ ایده‌ها، افکار و اعتقاداتش را در معرض دید قرار دهد. او با آن قلم مطیع زوایا، گونه‌ها و دیدهای مختلف را به صورت‌های مختلف مطرح می‌کند. زمانی به ترسیم اسب‌ها با فرم‌هایی متفاوت می‌پردازد، زمانی روی بلیط‌های باطل شده متروی پاریس به اندازه  $3 \times 6 \frac{1}{2}$  سانتیمتر آنچه دلش می‌خواهد می‌کشد، چشم یک مرغ، یک عقاب پرنده، کلاه یک بانو، دم یک شیر... و غیره.

زمانی هم با الهام از نمدمالی روستایی، تکنیک آن را با طرح‌های ابداعی خود آمیخته و نمدها را از روی کف اطاق‌ها به روی دیوارها به صورت تزیین مطرح می‌کند. او در جلسات خودمانی با امضای دوستان در روی صفحات سفید نقش‌هایی می‌آفریند که تعجب امضاءکننده را برمی‌انگیزد.

حدود چند سال قبل، با زمزمه‌ای، در انجمن آرشیوتک‌های برلن این استعداد فردیت

سیحون بر ملا شد و رخنه کرد، تعدادی روی کاغذ سفید امضاء کردند و درخواست‌هایی نمودند. این درخواست‌ها به جمعیت سالن حدود یکصد نفر سرایت کرد و همه خواستند که انجام شود. مسئولان پذیرفتند، استاد قبول کردند با یک شرط که هر کدام مبلغی به نفع *دانشنامه ایرانیکا* پرداخت کنند. این کار به نحو احسن انجام شد. باید گفت عدم شباهت تصاویر در امضاها، عدم مکث در پیدا کردن سوژه در رابطه با آن امضاء، عدم نگاه به صورت امضاء دهنده و صاحب امضاء و از همه مهم‌تر سرعت عملکرد در انجام هر یک از این آثار که بیانگر قدرت و توانایی خلاقه او بود همه را مبهوت ساخت.

در دهه‌های گذشته با رام کردن و فرم دادن خطوط، ضیافتی ساده دلنشین و تحسین‌آمیز برای چشم‌ها و دل‌ها فراهم آورد و آنها را زینت بخش طاقچه‌های آشنا و بیگانه کرد و با آن توانایی حضور خود را در اجتماع مطرح، نام خود را از مرز خارج و کلمه سیحون را در بستر تاریخ ثبت نمود.

قالب آن دست و انگشتان توانا را در پاریس توسط مجسمه‌ساز نامدار زنده‌یاد محمدحسین بهرامیان با حمایت مهندس علی اورنگ درست کردیم و تنها راهی بود که بتوانیم این دست را برای چند ساعت در گنج حبس نموده و از حرکت بازداریم که به خوبی انجام شد و اصل آن موجود است.

بریدن یک روز از تقویم این هنرمند خودساخته توسط نویسنده با دوستی نزدیک، شراکت در سفر در کشورهای مختلف در چند

دهه گذشته، صفحاتی طولانی از حکایات، گفته‌ها، لطیفه‌های شیرین، مزاح‌ها، بخصوص اطلاعات جامع و دقیق از فرهنگ ایران را مطرح می‌کند که شرح آن در این صفحات مختصر میسر نیست. در اینجا فقط به گفتاری با سیحون از زبان سیحون می‌پردازیم. در ژانویه سال ۲۰۰۱ دعوتی داشتیم در لندن برای صحبتی در مورد معماری ایران که انجام شد. مهندس سیحون با یک سرماخوردگی شدید در منزل یکی از دوستان آقای ا.ج استراحت کرده بود. از این فرصت مناسب برای گفتگو در مورد کارهایش سود جستیم. شرح زیر بر اساس گفته‌های خود او تنظیم شده:

سیحون در سال ۱۳۱۹ ش با کنکور وارد هنرکده شد. در این هنرکده که با حمایت وزیر معارف رضاشاه اسمعیل مرآت تأسیس شده بود او رشته معماری را نزد ماکسیم سیرو Maxime Siroux فرانسوی استاد معماری که دانشکده پزشکی تهران را ساخته بود شروع کرد و با اتمام ده پروژه‌ای که برای دوره دوم در برنامه گنجانده شده بود چهار پروژه هم اکثراً با درجه عالی گذراند و دیپلم خود را در سال ۱۳۲۳ با درجه ممتاز که بی سابقه بود تحویل داد. دومین دیپلم درجه ممتاز در تاریخ دانشکده معماری در سال ۱۳۴۲ زمانی که خود ایشان ریاست دانشکده را داشت به زنده‌یاد یوسف شریعت‌زاده در موضوع "مجمع‌های مسکونی برای نواحی روستایی" تعلق گرفت.

در همان زمان به مناسبت طرح بنای یادبود پل پیروزی مبلغ هزار تومان جایزه از دست آقای خسرو هدایت ریاست راه‌آهن دولتی ایران

جایزه گرفت و نیز برای نقاشی‌های روی گونی و نصب آن روی دیوار یک رستوران که توسط مهندس آفتان‌دالیانس در تهران ساخته شده بود ۱۵۰۰ تومان دریافت داشت و اولین نمایشگاه خود را در یکی از کاخ‌های دربار در سال ۲۴-۱۳۲۳ بر پا کرد.

مهندس سیحون در طرح چهار نشانی که دولت آن زمان به مسابقه گذارده بود برنده شد که عبارت بودند از نشان سپاس، فرهنگ، دانش و هنر. خودش نیز سال‌هایی بعد تعدادی از آنها را به سینه نصب نمود.

حدود سال ۱۳۲۳ که مسئولان انجمن آثار ملی از گرفتاری‌های جنگ کمی راحت شده بودند تصمیم گرفتند که هزاره‌ای برای ابن سینا ترتیب دهند و از این نظر طرح آرامگاهی را به مسابقه گذارند که ایشان برنده شد. چون تأمین بودجه احتیاج به زمانی طولانی داشت با مشورتی که با رئیس دانشکده آن زمان آقای آندره گدار فرانسوی کرد به فرانسه عزیمت نمود و تحصیلات خود را در دانشکده هنرهای زیبای آنجا (بوزار) ادامه داد. قرار شد هر وقت بودجه آرامگاه تصویب شد او را خبر کنند. چند سال بعد آندره گدار با لطف سرشارش این خیر را به مهندس سیحون در پاریس داد و از ایشان خواست که برای طرح و اجرای پروژه آرامگاه بوعلی به ایران برگردد. با این ابلاغ از نظر کمبود وقت مهندس سیحون سوژه دیپلم خود را در فرانسه آرامگاه بوعلی انتخاب کرد و با یک تیر دو نشان زد و کلیه کارهای این پروژه را چه از نظر ترسیمات و محاسبات با دستی که همه شاگردان فرانسوی بوزار را به شگفتی در آورده



بوعلی می‌گوید این بنا روی اصول مربع و دایره ترتیب یافته است. افلاطون گفته: «مربع و دایره دو شکل هندسی هستند که ناب‌ترین و شکیل‌ترین می‌باشند». در بنای یادبود بوعلی متجاوز از پانصد مربع در نظر گرفته شده همان‌طور که تخت جمشید تماماً از مربع ساخته شده و جز مربع چیز دیگر نمی‌بینید. او معتقد است تعدد رنگ و مصالح در ساختمان از قدرت و یکپارچگی ساختمان کم می‌کند. کارهای مهندسی او نمونه این اعتقاد است.

نواری که گفتار سیحون از آن پیاده شده در مورد جزئیات، نوع چراغ‌ها، علت فرم برج، پیدا کردن یک سنگ یک تکه دو متری از یک نقطه دورافتاده کنار دریاچه رضائیه برای روی قبر، روش انجام بتن چکشی، مشکلات بنای بوعلی و تشریح مربع‌های نامرئی در ساختمان و خیلی چیزهای دیگر را مطالب بسیاری دارد که در اینجا مطرح نمی‌کنم؛ ولی نمی‌توان به تداعی معماری یونان و معماری

بود انجام داد و به تهران مراجعت نمود و با افتتاح دفتری در ملک پدری خود در خیابان پهلوی به کار خود ادامه داد. پس از اتمام آرامگاه بوعلی که حدود سه سال طول کشید ساختمان‌های متعدد دیگری از طرف انجمن آثار ملی به او ارجاع شد چون بنای یادبود نادرشاه، خیام، فردوسی و... که هر کدام بحث‌هایی مفصل و جداگانه دارد. سیحون همواره به مزاح می‌گوید استخوان‌های هفت شخصیت نامدار را در آرامگاه‌هایشان جابجا کردم.

مهندس سیحون ضمن تشریح مشخصات آرامگاه بوعلی سینا متأسف بود که نتوانسته توصیه دوستش زنده‌یاد مهدی برکشلی را که در حدود ۱۳۲۶، هم‌زمان با او در پاریس تحصیل می‌کرد عملی کند و گام موسیقی مخصوص ابن سینا را در بنا تجلی دهد. سیحون هنوز متأسف است که چرا انجام این کار به خاطر کمی وقت عملی نشد. در شرح بنای آرامگاه



نقطه با ده پایه ساخته شود، فکر طراح این بوده که عدد ده اولین عدد دورقمی ریاضی است و پایه اصلی بسیاری از اعداد، او ترکیبی با این ده نقطه یعنی عدد ده انجام می‌دهد و از هر نقطه (پایه) دو تیغه مورب به طرف بالا برده و آن تیغه‌ها را به هم تلاقی می‌دهد و سعی می‌کند که مجموع این ترکیب‌ها به صورتی پیچیده، هندسی و ریاضی درآید تا بیننده با دیدن این نما و این پیچیدگی‌ها دانش ریاضی مدفون را حس و پیش خود بگوید که حتماً این شخص ریاضی دان بوده.

او از تشکیل لوزی‌ها در اطراف بنای یادبود استفاده می‌کند و رباعیات خیام را با خط شکسته برای اولین بار در فرهنگ معماری ایران اجرا کرده و با الهام از استادان قدیم بیننده را با این ابتکار از اشعار خیام سیراب می‌کند.

زمان بوعلی سینا که در ساختمان انجام و پیاده شده اشاره نکرد. اعتقاد بوعلی سینا بر این است که فلسفه ایران مستقر بر فلسفه یونان بوده. از این نظر سیحون در طرح این بنا بخش زیرین را با الهام و تداعی معماری یونان و بخش بالایی آن را از معماری دوران ابن سینا اقتباس و اجرا کرده است.

مهندس سیحون با فرم‌ها و حجم‌ها اعتقادات افراد مدفون شده را چون ابن سینا، خیام، نادر و... با شکل‌هایی که بتواند اندیشه‌هایشان را برساند از گفتار به دیدار تبدیل کرده و با بیننده با شکل‌ها گفتگو می‌کند. برای مثال با فرم و حجم به بیننده نشان می‌دهد که خیام ریاضی دان، منجم و شاعر بوده است. در مقبره خیام سیحون دایره کف برج بنای او را به ده قسمت می‌کند که برج یادبود روی آن ده

مهندس سیحون با تلافی این تیغه‌ها که از پایه‌ها برخاسته‌اند فضاهایی پر و خالی درست می‌کند که از لابلای آنها بتوان آسمان آبی و ستارگان را دید و شخصیت علمی خیام را به عنوان منجم مجسم نمود.

خیام گفته بود که مزارش در موضعی باشد که هر بهاری بر او گل افشانی کند. به همین جهت سیحون مقبره را در فضایی بسته ساخت. از دقت او همین بس که چون پدر خیام خیمه دوز بوده، با مرکزیت قرار دادن آرامگاه و یک دایره بزرگ در اطراف آن شکل خیمه را که اشاره به نام خیام است به اثر جاودانی خود اضافه می‌کند.

در این مختصر نمی‌توان جزئیات حدود ۲۰۰,۰۰۰ مترمربع ساختمان‌هایی که این آرشیتکت با اعتقاد تا سه دهه قبل ساخته را مطرح کرد، گرچه ثروت و اندوخته زحمات خود را از دست داد و از اندوخته فکری او استفاده نشد ولی این سه دهه دوری از ایران نتوانسته نقش نمادهای شاخص اسطوره‌ای ایران را در قلم و افکارش کم‌رنگ کند.

او کارهای خود را با نام ایران به دانشگاه‌هایی چون ام آی ت MIT، هاروارد Harvard، برکلی و... برده و نام ایران را بالای نام خود به صورت و عناوین مختلف چون شهروند در کشوری، پدر محیط زیست در کشور دیگر و در دائره المعارف‌های مختلف جهان ثبت می‌کند.

اگر معمار را یک تاریخ‌نویس بنامیم که با آجر و سنگ تاریخ را می‌نویسد و سیحون را هم در آن لیست بگذاریم؛ دنیای درونی او عشق

است و دنیای بیرونی او پی‌گیری و اراده. در کنار او مطالبی سودمند، دلنشین، شادی‌بخش را می‌توان شنید. او طی سالیان مدیریت در دانشکده هنرهای زیبای ایران (۱۳۴۱-۴۷) با بالا بردن ضربان قلب‌های هنرجویان و لرزاندن آنها با سخت‌گیری‌ها و حتی تندی، سنگ بنای یک مکتب انضباطی بی‌سابقه را گذاشت و فضایی جدید در رابطه با قبل گسترد و بذری در ذهن جوان‌ها کاشت که سال‌ها بعد جوانه زد. زیرا خود او به نتایج سخت‌کوشی و انضباط در کارها و دیدن با چشم سر و عقل اعتقاد داشت. بنا به آماري که شنیده شده ۱۲۳۰ نفر تا قبل از ۱۳۵۷ زیر دست او تربیت شدند و امروز برخی از آن افراد سعی می‌کنند با برپایی جلساتی نام او را گرمی دارند. زیرا او بود که ذخائر فرهنگی ما که زیر خاک‌های فراموشی پنهان شده بود چون زواره، ماسوله، سید جلیل، سید خلیل و... را بر سر زبان‌ها انداخت. او بود که در جمع‌آوری آثار با ارزش باستانی فراموش شده با تشکیل گروه‌های مختلف از دانشجویان پرونده‌هایی از مشخصات، نقشه‌ها، و غیره تهیه و به رایگان در اختیار مسئولان دولتی قرار داد. او بود که نام ایران را به دور دنیا گرداند و گفت من عاشق ایران و هنر ایران هستم.

نویسنده قادر نیست برگ پر بار زندگی دوست دیرینه‌اش را ورق بزند و این مهم را به شایستگی مطرح کند ولی می‌توانیم همه با هم نود سالگی یک ایرانی خودساخته که آثارش را از زمان فراتر برد و آنها را در معرض دید جهانیان قرار داد بگوییم: تبریک باز هم تبریک. ■

# گزارشی از بیستمین کنفرانس سالانه انجمن دوستداران فرهنگ ایرانی در شیکاگو

علیرضا میبیدی گزارشگر معروف تلویزیون، و خانم رکسانا صابری بیاناتی ایراد کردند که توجه حضار را جلب کرد. دکتر امین بنانی یکی از جالب‌ترین و جاذب‌ترین نطق‌ها را در مورد شعر مولانا جلال‌الدین رومی و نگاهی به استتیک (زیباشناسی) شعر فارسی ایراد کرد و نشان داد که غالباً در سخن‌سنجی ادب فارسی توجه به قالب شعر شده و نه مضمون آن. در جلسات انجمن گروه هنری خزین و گروه سنبل طائفی هنرنمایی کردند.

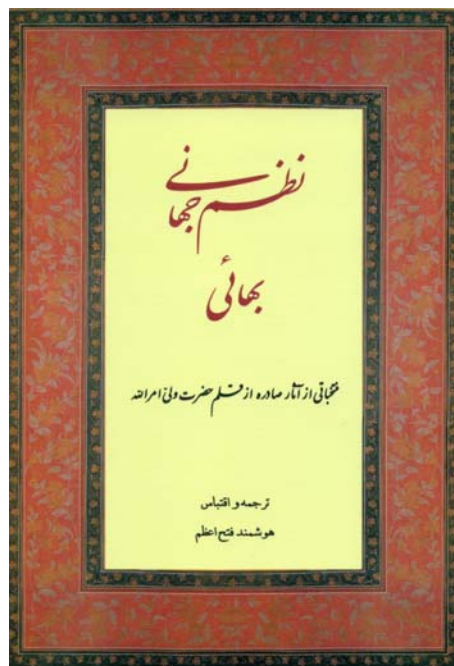
در این دوره انجمن چند صد تن از غیربهاثیان علاقه‌مند به شعر و ادب و فرهنگ ایران شرکت داشتند و ترجمه همزمان نطق‌ها هم توسط مترجمان قابل برای شرکت‌کنندگان آشنا به زبان انگلیسی صورت می‌گرفت. کودکان و نوجوانان هم برنامه خاص خود را به موازات داشتند. در برنامه موسیقی توسط گروه‌های هنری متعدد و هنرمندان ارجمند منفرد به خوبی و زیبایی عرضه شد و به جلسات روح بخشید.<sup>۱</sup> ترتیب یک اجتماع با این نظم و ترتیب و شکوه برای جمعیتی چنین کثیرکار آسانی نیست از این رو شایسته است که سعی و همت اعضای هیئت اجرائی که سالی تمام را به تهیه مقدمات این دوره انجمن گذرانده بودند صمیمانه ستوده شود. ■

بیستمین کنفرانس سالانه انجمن دوستداران فرهنگ ایرانی در شیکاگو (۵-۲ سپتامبر ۲۰۱۰) به تصدیق همه شرکت‌کنندگان از موفق‌ترین دوره‌ها بود زیرا از طرفی موضوع بازسازی ایران مورد بحث و گفتگو بود و از طرف دیگر کثرت برنامه‌های شعر، موسیقی، رقص و همچنین حضور عده‌ای از خبرنگاران معروف تلویزیون‌های ایرانی جلوه خاصی به این انجمن می‌بخشید. آقایان دکتر شاپور راسخ، دکتر احمد کریمی حکاک، دکتر بهروز ثابت و خانم مهرانگیز کار در مورد ابعاد مختلف بازسازی ایران سخن گفتند، استاد احسان یارشاطر به معرفی دانشنامه پرارزش ایرانیکا پرداختند، آقای مهندس بهروز جباری کتاب *شاعرانی در ورا* مرزها جلد دوم را که مربوط به شعرای بهائی در عهد اعلی، عهد ابهئی و عصر حضرت عبدالبهاء بوده‌اند ارائه کردند، از دو هنرمند بنام بهائی خانم شکوه رضائی و آقای مهندس منوچهر وهمن به خاطر سالیان دراز همکاری صمیمانه در اجرای موسیقی در جلسات انجمن و دیگر مجامع بهائی تقدیر صمیمانه به عمل آمد و نیز برنامه متنوعی در مورد تئاتر ایران (نیلوفر بیضائی)، تأثیر شعر در جامعه ایرانی (مسعود صدر) هدف خبر بزرگداشت انسان است (پرویز قاضی سعید) به اجرا درآمد. دکتر فرهاد ثابتان،



# کتاب‌های تازه چاپ

استقبال فراوان روبرو گشته است. اینک چاپ سوم آن در ۱۷۰ صفحه توسط مؤسسه عصر جدید منتشر می‌گردد. امیدوارم در یکی از شماره‌های آینده معرفی کاملی از این کتاب گرانقدر در مجله بیاوریم. برای خرید می‌توان به: <http://shop.bahai-verlag.de> مراجعه نمود.

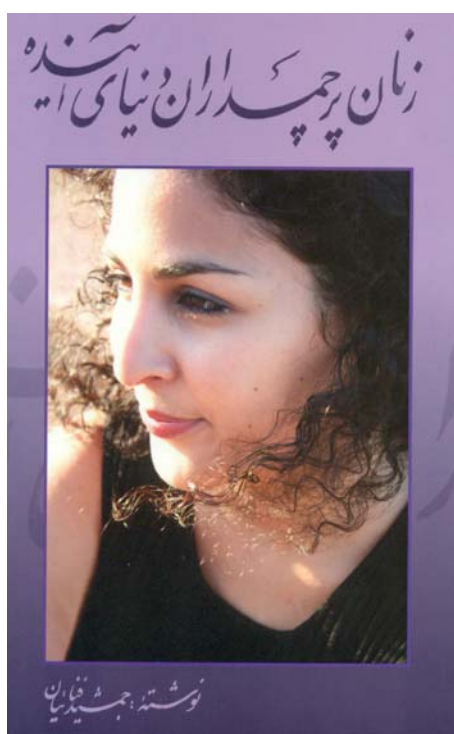


**یاد یار مهربان** مجموعه ۱۲ مناجات و لوح در قطع جیبی با صدای خانم شکوه رضایی است همراه با لوحه صوتی CD که با چاپ و کاغذی اعلا و نقاشی‌های زیبا. این مناجات‌ها در دستگاه‌های گوناگون موسیقی ایرانی ضبط شده است. خط چشم‌نواز این مجموعه از پروین نجمی و اجرا کنندگان موسیقی عبارتند از: نیما

**نظم جهانی بهائی، منتخباتی از آثار صادره از قلم حضرت ولی امرالله، ترجمه و اقتباس هوشمند فتح اعظم**

آثار صادره از قلم حضرت ولی امرالله به فارسی و انگلیسی گنجینه‌های گرانبهایی است که بدون آگاهی از مفاهیم آن درک ما از آیین الهی کافی نخواهد بود. در سال ۱۹۸۹ جناب هوشمند فتح اعظم مجموعه ۵ تویق حضرت ولی امرالله را که در سال‌های ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۶ خطاب به بهائیان امریکا صادر شده به فارسی ترجمه نمودند که تا کنون دو بار طبع شده و با

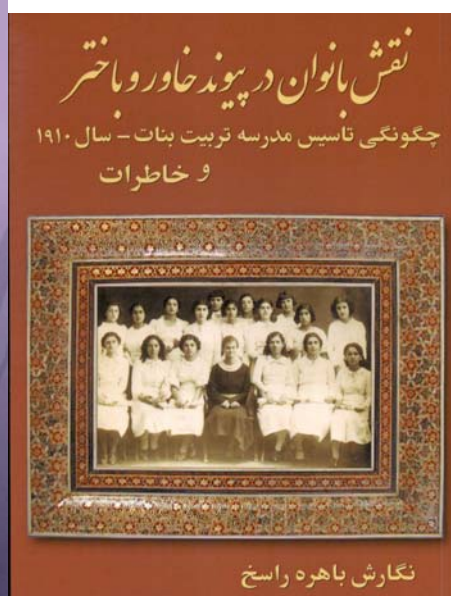
یکی از شماره‌های آینده به تفصیل معرفی خواهد گردید. برای خرید رجوع کنید به:  
<http://shop.bahai-verlag.de>



**زنان پرچمداران دنیای آینده** به قلم آقای جمشید فنائیان بحثی است در مورد تاریخچه نهضت آزادی بانوان و اهمیتی که در آثار بهائی به بانوان داده شده و در این زمینه از بیانات حضرت عبدالبهاء و مکاتیب مبارک بخش‌هایی نقل گردیده است. در این رابطه کتاب بحث‌هایی دربارهٔ تاثیر ظهور جدید بر عقول و افکار، نظم جهانی بهائی و وظایف بیت عدل اعظم نیز دارد. برای خرید به نویسنده مراجعه شود:

[info@jamshidfanaian.com](mailto:info@jamshidfanaian.com) ■

وارسته، بهزاد روانی، مرتضی کریمی، شهرام صالحی، با تنظیم پدرام مرندیز. این اثر زیبا را که هدیه‌ای نفیس برای هر دوستی است می‌توان از: [www.fundacionnehal.org](http://www.fundacionnehal.org) خریداری کرد.



**نقش بانوان در پیوند خاور و باختر** کتابی است با ارزش به دو زبان فارسی و انگلیسی تألیف خانم باهرة راسخ. در این کتاب تمامی مطالبی که در مجلات قدیمی **نجم باختر** چاپ امریکا در مورد عزیمت بانوان امریکایی به ایران برای تدریس و کمک در ادارهٔ مدارس تربیت و بیمارستان صحت درج شده به فارسی ترجمه گردیده. سوای آن خانم باهرة راسخ شرح دلکشی از خاطرات کودکی و نوجوانی خود از دورانی که مربوط به تاریخ مدارس تربیت می‌شود برشتهٔ تحریر کشیده‌اند. این کتاب در

# از گلخن فانی به گلشن باقی



**پرفسور نصرت پزشکیان**

پرتو عمر نسیمی است که در بزم وجود به نسیم مژه برهم زدنی خاموش است دست سرنوشت یکی دیگر از فرزندان خدمتگزار و انساندوست را گلچین کرد.

نصرت پزشکیان در سال ۱۹۳۳ در کاشان در خانواده‌ای که با طبابت سروکار داشت به دنیا آمد و پس از پایان تحصیلات دانشگاهی در سال ۱۹۵۴ عازم آلمان شد. در آنجا رشته‌های روانشناسی و روان درمانی را به پایان رساند و پس از تحقیقات بسیار روش روانشناسی مثبت positive psychotherapy را پایه‌گذاری کرد. این روش که بزودی با توجه و استقبال دیگر روانشناسان روبرو شد و هم اکنون ۳۸ هزار پزشک بین‌المللی در سرتاسر جهان

روش او را به کار می‌برند.

موفقیت‌های پی‌پایی علمی او و همراه با کتاب‌ها یا مقالاتی در نشریات طبی منتشر می‌ساخت موجب شهرت جهانی او شد به طوری که ۱۸ نشان افتخار از کشورهای جهان دریافت کرد. یکی از آنها صلیب افتخار از کشور آلمان بود که عالی‌ترین نشان دولتی آن کشور بشمار می‌آید و طی مراسم باشکوهی به ایشان اهدا شد. از آخرین جوایزی که دریافت داشت جایزه بوعلی سیناست که کشور سوئیس به ایشان اهدا نموده است. و بالاخره جامعه علمی آلمان پرفسور پزشکیان را کاندیدای دریافت جایزه علمی نوبل نمود که در مجلات آلمانی بازتاب داشت.

پرفسور پزشکیان مؤلف ۲۲ کتاب پزشکی علمی است که تا کنون به ۲۳ زبان زنده دنیا ترجمه شده است و اغلب کتب و آثار او در دانشگاه‌های معروف تدریس می‌شود.

وی در سال ۲۰۰۵ میلادی اقدام به تأسیس بنیاد پروفیسور پزشکیان که وابسته به آکادمی علمی دانشگاهی آلمان بود نمود. در این آکادمی دانشگاهی، پزشکان متخصص روانکاو و روان درمانی از سراسر جهان نام نویسی نموده و یک یا دو سال بعد رسماً درجه

روح و روانش شاد و مستبشر باد.



**بهزاد صالحان**

در شبی سرد و برف آلود در پنجم ژانویه ۲۰۱۰ هنگامی که بهزاد صالحان با پای پیاده به طرف منزل خود در حومه شهر فورلی ایتالیا در حرکت بود اتومبیلی بر روی یخ‌های خیابان لغزیده با او تصادم نمود و روح مقدسش در دم به عالم باقی شتافت از مصائب جهان خاکی رهایی یافت.

بهزاد، سومین و کوچکترین فرزند جلال و زرانگیز صالحان، در سال ۱۹۵۷ در طهران تولد یافت و در دامن خانواده‌ای مؤمن به امر بهائی رشد و نمو نمود. پس از پایان تحصیل در رشته ریاضیات به قصد هجرت و ادامه تحصیل در سال ۱۹۷۹ راهی ایتالیا گردید، و پس از تحصیل زبان در رشته تجارت و اقتصاد در دانشگاه Cafoscari به ادامه تحصیل عالییه پرداخت و در عین حال از طریق تجارت فرش امرار معاش می نمود. بهزاد هر چند در نقطه منفردی در حومه شهر فورلی ساکن بود اما در

ما فوق تخصصی می گیرند. ایشان در حدود ۷۶ سخنرانی در مجامع روانشناسی و کنگره‌های پزشکی ایراد نمود و در سه کنگره بزرگ جهانی در مورد روانشناسی مثبت ریاست کنگره با او بود.

چهارمین کنگره در این مورد در ماه سپتامبر در کشور ترکیه برپا گردید که جلسه مخصوصی به یاد او تشکیل شد و از خاطره‌اش تجلیل گردید. او در برخی سخنرانی‌های خود بگونه‌ای موفقیت آمیز خاطر نشان می کرد که موفقیت چشمگیر او در پایه‌گذاری روان درمانی مثبت با الهام از تعالیم بهائی و خطابات و آثار حضرت عبداله‌اء و ادبیات ایران بوده است. این خود باعث می شد که همیشه عده‌ای از استادان و دانشجویان دانشگاه‌ها در مورد دیانت بهائی تحقیق کنند.

همسر پرفسور پزشک‌یان در تمام مدت فعالیت علمی خود از همکاری همسرش منیژه پزشک‌یان که به چند زبان مسلط است بهره‌مند بود. از ایشان دو پسریکی حمید و دیگری نوید به یادگار مانده‌اند که هر دو چون پدر بزرگوارشان دارای دکترای روانپزشکی و روان درمانی‌اند که در همان کشور آلمان راه پدر را ادامه می دهند.

پرفسور پزشک‌یان در ۲۵ آپریل ۲۰۱۰ در بازگشت از یک کنفرانس بزرگ پزشکی از شهر وین اطریش، بعد از صرف شام با خانواده با کمی احساس خستگی به رختخواب رفت و در حدود ۴ بعد از نیمه شب در عالم خواب به جهان باقی شتافت. مردی بسیار خیر و دوستدار بشریت بود.

فعالیت‌های تبلیغی و برنامه‌های مربوطه به توسعه و تحکیم امر آلهی در استان Emiliaromagna مشارکتی جدی، مرتب و فعالانه داشت. در مدارس تابستانه ایتالیا و جلسات مجمع عرفان که در اکوتو ایتالیا تشکیل می‌شود با رغبت و شوق و فیر شرکت می‌نمود و با تجربیات و کاردانی خود در امور مالی و اقتصادی سالیانی چند در سمت یار و یاور و مشاور امور مالی امین صندوق محفل روحانی ملی ایتالیا بود.

بهزاد فطرتاً انسانی پر محبت، دوستی صمیمی، برادری مهربان، و خادمی صادق بود. تقدیرش چنان بود که در پنجاه و سه سالگی در عین شادابی و سلامتی با یک تصادف اتومبیل رخت به سرای دیگر کشد و در ملکوت آلهی مسکن و مأوی گزیند.

مراسم خاکسپاری بهزاد صالحان با حضور جمع کثیری از اقوام و آشنایان و دوستانش در روز پنجشنبه ۱۴ ژانویه ۲۰۱۰ برگزار شد. محفل روحانی ملی بهائیان ایتالیا طی پیامی مراتب تسلیت خود را به خانواده او ابلاغ داشتند.

### سهراب جهانی

آقای سهراب جهانی در سال ۱۹۳۰ در شهر سهمیرزاد از توابع سمنان متولد شد. پدر ایشان از یک فامیل مسلمان و مادرشان از فامیل بهائی بود. پدر به علت بیماری خیلی زود فوت کرد و مسئولیت نگهداری از مادر و خواهر کوچکتر به عهده ایشان محول شد. جناب جهانی در سن بیست سالگی با سرمایه‌ای اندک اولین کسب و کار خود را با دایر کردن مغازه‌ای در نزدیکی چالوس شروع نمود و به علت کاردانی و لیاقت

و صداقت و امانت داری به موفقیت‌های بزرگ تجارتي در زمینه عمده فروشی خواربار و نیز ساختمان و توسعه مسکن نایل شد.

به مانند هر فرد بهائی دیگر پس از انقلاب مورد حمله و آزار قرار گرفت بطوری که مجبور شد با رها ساختن همه زندگانی به انگلستان جایی که دو نفر از فرزندانش تحصیل می‌کردند برود. تمام اموال او نیز در ایران مصادره گردید.

وی با صبر و تحمل مشکلات را پذیرفت و پس از آموختن زبان انگلیسی در سنین بالا برای اداره خانواده خود به کار در انگلستان پرداخت. در سنین بالا که هرکس به فکر بازنشستگی شدن از کار و فعالیت است ایشان به ناچار در کشور انگلیس که نه زبان آن را می‌دانست و نه با فرهنگ آن آشنایی داشت باز شروع به کار کرد تا خانواده خود را اداره نماید. ایشان دو بار مجبور به عمل قلب در انگلیس و استرالیا شد و پس از بهبود نسبی در شهر کوچکی در انگلیس به نام Christchurch به مهاجرت رفت و در تشکیل محفل روحانی آن شهر سهمی داشت. در ۱۹۹۰ به استرالیا رفت و در سال‌های بعد فرزندانش نیز به ایشان پیوستند و کانون گرم خانوادگی را تشکیل دادند.

پس از هشتادمین سال زندگیش در ۲۳ اپریل در خواب به ملکوت ابهی صعود نمود.

جناب جهانی مردی بود با شخصیت و در جامعه بهائی ایران فردی بود فعال و خیر. عضویت لجنات مختلف و محفل روحانی محل را داشت. خانه‌اش در ایران محل اجتماع دوستان و احباء و جلسات گوناگون بهائی بود. روحش شاد باد. ■

## دنباله مقاله منم راه راستی و حیات از ص ۱۳

چاره نیست بار دیگر باید در مفهوم زندگی چون و چرا کرد. چه همه در این توافق داریم که دیگر کسی را نمی توان سعادتمند یافت مگر کسی که توانسته است این همه جنگ و بدبختی و فلاکت انبوه کثیری از مردمان را فراموش کند. به عبارت دیگر هر آنکه به معنایی توهین آمیز تنهاست سعادتمند است. هر آن کس بتواند در میان این غوغای فجایع انسانی، غوغای نبرد انسان ها با یکدیگر، چشم از دیگران برگیرد و تنها به خود دوزد، سعادتمند است. اما دیگر این را نمی توان سعادتمند انسان نامید. آن سعادتمند نانساز است. رشد نانساز و بسط غیر انسانی انسان، تهدیدی پیش روی ما است. در این صورت اگر انسانیت است که رو به تلاشی و نابودی است و وجود چنین افرادی خود گواه راستین آن، پس باید در این امر تردید کنیم و بار دیگر از خود معنای زندگی را بپرسیم. نکند این معنا را گم کرده ایم که به حقیقت زندگی نمی کنیم و آن را بی آنکه بخواهیم در برابر چشمان خود از دست می دهیم. حال زمان بزرگترین پرسش ها فرارسیده است. پرسش از زندگی و معنای آن. این چیزی است که تصور اعراض از آن را نمی توان کرد. ولو بتوان پیامبران را، چنانکه در یکی دو قرن اخیر معمول بوده است، نادیده انگاشت نادیدن پیام آنها و دانایی آنها را نمی توان کرد. بویژه پیام و خبر نزدیکترین آنها، حضرت بهاء الله، به ما را. مختصر آنکه سخن ما این است که این هر سه مفهوم (راه و راستی و حیات)، مفاهیمی است که باید پس از ظهور هر پیام آور الهی در آن تجدید نظر کرد. ما در آغاز هزاره ای هستیم که دعوتی دیگر صورت گرفته است. تفصیل آن را باید به مقالات دیگر وا سپرد. ■

### پیام بهائی

نشریه ماهانه محفل روحانی ملی  
فرانسه برای بهائیان

\*  
سال سی و دوم، شماره یازدهم  
شماره پیاپی ۳۷۲  
ماه های علم - قدرت - قول ۱۶۷ بدیع  
آبان - آذر ۱۳۸۹

\*  
نشانی هیأت تحریریه برای ارسال  
مقالات، نامه ها و پیشنهادات  
P.O. Box 511  
1211 Genève 12, Switzerland

\*  
نشانی برای ارسال حق اشتراک، نامه های  
مربوط به اشتراک و تغییر نشانی

**Payám-i-Bahá'í**

B. P. 9

06240 Beausoleil, France

Fax: 33-493-784418

حق اشتراک سالیانه برای کشورهای اروپایی ۵۰  
یورو، و برای خارج از اروپا ۵۵ یورو است و یا معادل  
آن به سایر ارزها.

### چگونگی ارسال مبلغ اشتراک:

۱- توسط نمایندگان ما ۲- یا حواله پستی ۳- چک  
بانکی به یورو به حساب یک بانک فرانسوی در وجه  
پیام بهائی ۴- مشترکین امریکا با ارسال چک دلاری  
به دفتر امور ایرانیان در شیکاگو ۵- با کارت اعتباری  
Visa به یورو ۶- مستقیماً توسط بانک خودتان به  
شماره حساب زیر با ارسال رسید و نام خود به نشانی  
ما:

### Payám-i-Bahá'í

IBAN FR76 30003 01500-00037261910-30

Bank Société Générale

8 Ave. J. Medicin

06000 Nice, France

Adresse Swift: SOGEFRPP

کلیه اشتراکها در اول هر سال میلادی  
تجدید می گردد.

### Payám-i-Bahá'í

Publié par l'Assemblée spirituelle  
Nationale des Bahá'ís de France